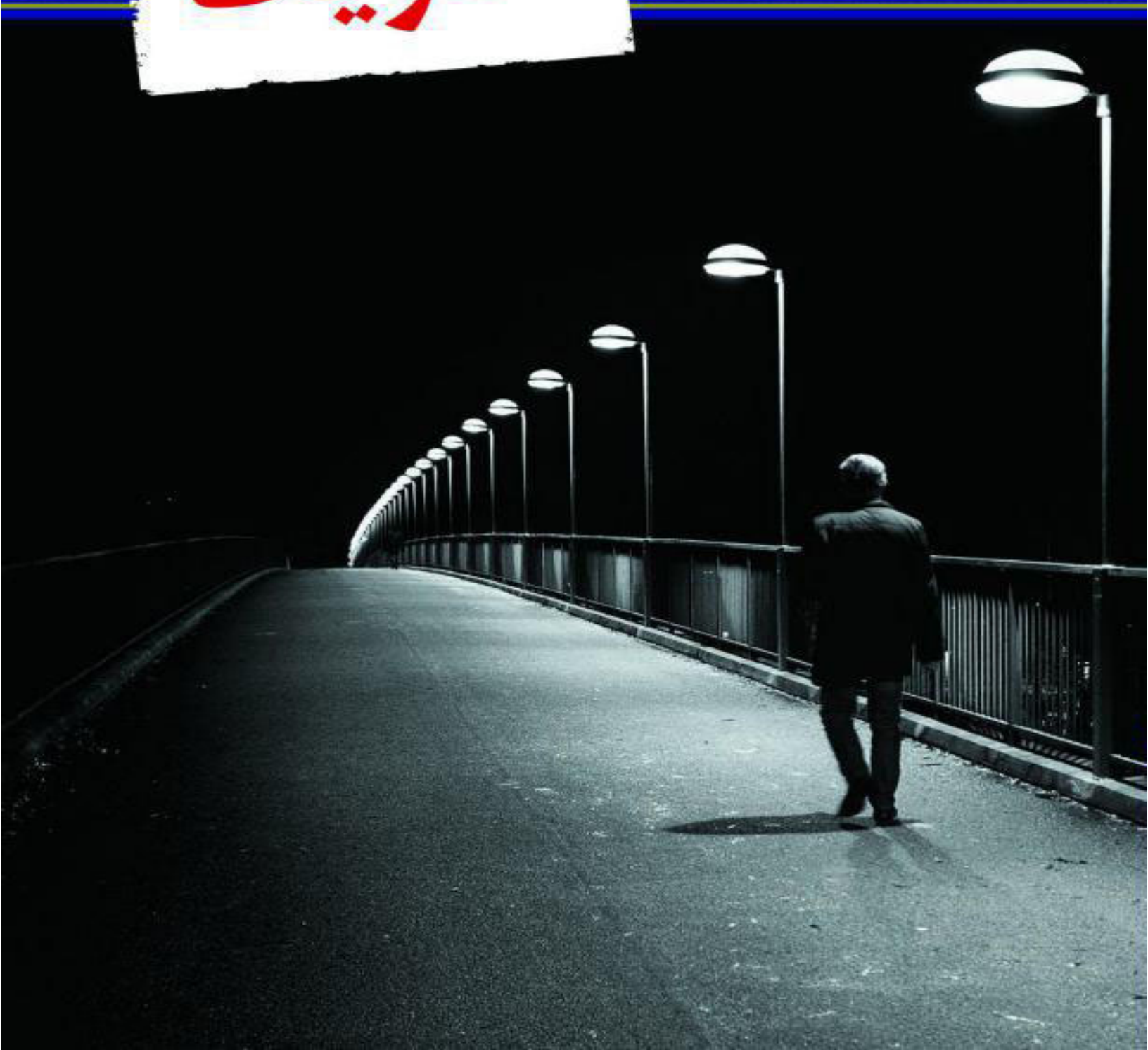


شِبِّ تاریکی

پاسخ به شبیہات درباره امامت

دکتر مهدی خدّامیان آرائی

مجموعه آثار / ۹۱



شِبِّ تَارِيكِ

پاسخ به شبهات دربارهٔ امامت

دکتر مهدی خُدامیان آرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن شب، چقدر بر من سخت گذشت، شبی که برای من سراسر درد و رنج بود چرا که می‌دیدم یک نفر در لباس دین تلاش می‌کند تا باورهای اصیل شیعیان را ضعیف کند. کاش آن شب کسی بود که مرا آرام کند! دردی جانکاه به جانم نشست بود.

اگر تو جای من بودی چه می‌کردی؟ می‌دانم که تو هم اعتقاد داری که ولایت دوازده امام، هویت ماست. غدیر، روز کامل شدن اسلام است، در آن روز، پیامبر به امر خدا حضرت علی علیه السلام را به عنوان «امام» منصوب کرد و از همه خواست از او اطاعت و پیروی کنند. این‌ها باورهای ماست، حالا یک شخص این باورها را زیر سؤال می‌برد، اگر تو هم جای من بودی وقتی سخنان او را می‌خواندی، دیگر آرام نمی‌گرفتی. از جان و دل می‌سوختی و می‌خواستی از هویت خویش دفاع کنی! آخر چگونه شخصی اجازه پیدا کرده است با اعتقادات شیعه این‌گونه رفتار کند. عجیب این است که آن شخص خود را استاد حوزه می‌داند و ادعاهایی هم دارد،

من ترسیدم که اگر سکوت کنم، گروهی از جوانان فریب بخورند و راه را گم کنند، برای همین بود که تصمیم گرفتم تا جواب سخنان آن شخص را بدهم. در این کتاب اصلاً بحثِ شخص مطرح نیست، پس نام اصلی او را ذکر نمی‌کنم و او را «آقای سخنگو» می‌نامم. تأکید می‌کنم: این یک نام مُستعار برای اوست، اسم اصلی، او چیز دیگری است. من او در این کتاب او را با عنوان «آقای سخنگو» خطاب می‌کنم، زیرا او در مجالس مختلف سخنرانی می‌کند و افکار خود را برای دیگران بازگو می‌کند.

حرف‌های او، نتیجه یک «جریان فکری» است. یک جریان فکری که از زمان‌های دور، شروع به فعالیت کرد و در آینده هم ادامه خواهد داشت، این جریان فکری خود را به ظاهر شیعه می‌داند ولی تلاش می‌کند جامعه شیعی را چند قدم به باورهای وهابیت نزدیک کند.

اینجاست که وظیفه ما سنگین می‌شود و هر کس به قدر توان خویش باید به دفاع از مکتب شیعه بپردازد، باید به هوش باشیم و به سخنان آن جریان فکری پاسخ بدهیم. این رسالت بزرگی است که خدا بر دوش ما نهاده است، اگر به این رسالت خود به خوبی عمل کنیم آن جریان فکری در هدف خود، ناکام می‌شود. هر چند که «آقای سخنگو» در لباس روحانیت شیعه است ولی تفاوت زیادی بین او و بین روحانیت اصیل شیعه وجود دارد، به امید آن روز که مردم به آن بلوغ فکری برسند و بدانند که راه را باید از چه کسی بچویند و دین را از که بیاموزند.

شب تاریک / ۵

روحانیت اصیل شیعه همواره نگهبان باورها بوده‌اند، این سخن پیامبر است: «هر زمان که بدعتی آشکار شد، بر عالم واجب است تا علم خود را آشکار کند». در طول تاریخ، هر زمان که طوفان شبهه‌ها برپا شد، آن علمای راستین به میدان آمده‌اند و از سرزنش هیچ‌کس هم نهراسیدند، اکنون وظیفه ماست که راه آنان بزرگواران را بیماییم و قدم در راه آنان بنهیم.

مهدی خدامیان آرانی

شهریور ۱۳۹۷



هیچ روزی به عظمت «غدیر» نمی‌رسد، همه شیعیان این روز را بزرگ می‌شمارند و آن را عید می‌دانند. غدیر روزی است که پیامبر به امر خدا، حضرت علی علیه السلام را به عنوان «امام» منصوب کرد و از مردم خواست تا با او بیعت کنند. در آن روز، آیه‌ای بر پیامبر نازل شد که در اینجا درباره آن سخن می‌گوییم:

روز هجدهم ماه ذی‌الحجّه سال دهم هجری بود، بیش از صد هزار نفر همراه پیامبر از سفر حجّ بازمی‌گشتند. آنان به سرزمین غدیر خم رسیدند. جبرئیل نزد پیامبر آمد و آیه ۶۷ سوره مائده را بر او نازل کرد، این سخن خدا بود:

﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... ﴾.

«ای پیامبر! آنچه به تو گفته‌ام برای مردم بازگو کن که اگر این کار را نکنی،

وظیفه خود را انجام نداده‌ای. بدان که من تو را از فتنه‌ها حفظ می‌کنم». پیامبر دستور داد تا همه در آن سرزمین توقف کنند، او صبر کرد تا کسانی که عقب کاروان بودند، برسند. منبری از جهاز شتران آماده شد، پیامبر به بالای آن رفت و چنین گفت: «من چه پیامبری برای شما بودم؟»، همه گفتند: «تو پیامبر خوبی برای ما بوده‌ای، خدا به تو بهترین پاداش‌ها را بدهد!». سپس پیامبر علی علیه السلام را صدا زد تا به بالای منبر بیاید، بعد چنین گفت: «ای مردم! چه کسی بر شما ولایت دارد؟». همه گفتند: «خدا و پیامبر او».^۱

پیامبر دست علی علیه السلام را گرفت و با صدای بلند گفت: «هر کس من مولای او هستم علی، مولای اوست. خدایا! هر کس ولایت علی را بپذیرد، تو مولای او باش و او را یاری کن و هر کس با علی دشمنی کند با او دشمن باش و او را ذلیل کن».^۲

پیامبر این سخن خود را سه بار تکرار کرد و سپس چنین گفت: «ای مردم! هر دانشی که خدا به من داده بود به علی آموختم، بدانید فقط او می‌تواند شما را به سوی رستگاری رهنمون شود... ای مردم! من پیامبر خدا هستم و علی جانشین من و فرزندان او، امامان شما هستند و آخرین آن‌ها، مهدی است. مهدی همان کسی است که یاری‌کننده دین خدا می‌باشد و پیامبران قبل از من به او بشارت داده‌اند، او از جانب خدا انتخاب شده است و وارث همه علم‌ها و دانش‌ها می‌باشد، او ولی خدا در روی زمین می‌باشد».^۳

سخن پیامبر به پایان رسید، بعد از لحظاتی، پیامبر با صدای بلند «الله اکبر» گفت، جبرئیل آیه جدیدی بر پیامبر نازل کرده بود، آن آیه، آیه سَوْم سوره مائده بود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾

«امروز من دین شما را برایتان کامل کرده و نعمت خود را بر شما تمام

نمودم و به این راضی شدم که اسلام، دین شما باشد».

در این آیه، کلمه «أَكْمَلْتُ» آمده است (یعنی دین را کامل کردم) برای همین اسم این آیه را «آیه اِکمال» یعنی «کامل کردن دین» گذاشته‌اند.

پیامبر این آیه را برای مردم خواند، همه مردم فهمیدند که اسلام با ولایت علی علیه السلام کامل شده است. آری، اسلام بدون ولایت علی علیه السلام، دین ناقصی است که هرگز نمی‌تواند انسان را به کمال برساند، خدا با ولایت، نعمت را بر مردم تمام کرد، ولایت بزرگ‌ترین نعمت خداست.^۴

بعد از آن پیامبر به مردم چنین گفت: «از شما می‌خواهم تا با علی بیعت کنید و به او با لقب امیرمؤمنان سلام کنید، خدا مرا مأمور کرده است تا از شما برای ولایت علی و امامانی که بعد از او می‌آیند و از نسل او هستند، اقرار بگیرم». آن وقت مردم چنین پاسخ دادند: «ما سخن تو را شنیدیم و به امامت و ولایت علی و فرزندان او اقرار می‌کنیم» و سپس با علی علیه السلام بیعت کردند.^۵

* * *

این مطلب، اصلی‌ترین باور شیعه است، ولی «آن سخنگو» این مطلب را قبول ندارد، او در تاریخ ۱۳۹۷/۶/۵ (دو روز قبل از عید غدیر) نوشته‌ای منتشر کرد، عنوان آن نوشته این بود: «تفسیر جدیدی از سه آیهٔ مربوط به ولایت حضرت علی (علیه السلام)».

این چکیده سخنان اوست: «هیچ روایت و نقل تاریخی صحیحی وجود ندارد که به ما بگوید آیه اکمال در کجا و چه روزی نازل شده است». «نعمتی که دین با آن کامل شد این است که به گوش مردم رسید اسلام دین صلح است»، «این که می‌گویند پیامبر اسم دوازده امام را برای مردم بیان کرده است، واقعیت ندارد»، «دلیلی برای این که علی (علیه السلام) از طرف خدا به عنوان امام، منصوب شده باشد وجود ندارد».

او در سخنرانی‌های دیگر خود این مطالب را بیان کرده است: «امام فقط در بیان احکام و معارف دین، معصوم است، عصمت او مخصوص بیان دین است، او ممکن است در کارهای دیگرش، اشتباه کند». «احتیاط این است که در شب شهادت علی (علیه السلام) جایی را سیاه‌پوش نکنیم و لباس مشکی نپوشیم!»...

چه کسی باور می‌کرد چنین روزی از راه برسد، کسی خود را استاد حوزه اصفهان بنامد و چنین سخنانی را مطرح کند؟ جا دارد که حوزه اصفهان در مقابل این سخنان، اقدامی شایسته و همراه با متانت انجام بدهد.

آقای سخنگو! اکنون می‌خواهم با تو سخن بگویم! سخن من با تو، یک بحث علمی است تا مخاطب بتواند حق را تشخیص بدهد و راه خود را پیدا کند و تو را «آقای سخنگو» خطاب می‌کنم.

عده‌ای خیال کرده‌اند که این افکار می‌تواند نور مکتب شیعه را خاموش کند، ولی این یک خیال باطل است، خدا خودش نگهبان این مکتب است، این دین، صاحب دارد، باورهای اصیل شیعه، جاوید خواهد ماند، این وعده خداست.



به راستی در چه روزی خدا دین را کامل کرد؟ آیه اکمال چه روزی نازل شد؟

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾: «امروز من دین شما را برایتان کامل کردم...»

باور شیعه بر این است که این آیه در روز غدیر نازل شد، روزی که پیامبر علی علیه السلام

را به امامت منصوب کرد، عظمت غدیر به این آیه است.

آقای سخنگو! اکنون اولین سخن تو را بازگو می‌کنم و سپس آن را نقد و بررسی

می‌کنم، تو چنین می‌گویی: «از راه روایات به جایی نمی‌رسیم و نمی‌توانیم زمان

نزول آیه را پیدا کنیم».^۶

آری، تو بر این باور هستی که هیچ حدیثی، زمان نازل شدن این آیه را بازگو

نکرده است. سپس سخنی می‌گویی که از آن استفاده می‌شود این آیه چندین روز

قبل از غدیر نازل شده است، منظور تو این است که این آیه در روز عرفه نازل شده است.^۷

اگر این سخن تو را قبول کنیم، دیگر عظمت روز غدیر کم می‌شود، زیرا عظمت و شکوه عید غدیر، دو پایه دارد:

پایه اول: جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ».

پایه دوم: آیه اکمال، ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾.

تو می‌دانی که نمی‌توانی پایه اول را خراب کنی، زیرا این سخن از بیش از صد نفر از یاران پیامبر نقل شده است و در کتاب‌های زیادی از شیعه و اهل سنت آمده است، پس تلاش کردی تا پایه دوم را متزلزل کنی!

سخن تو باعث خوشحالی وهابی‌ها شده است، هر کس دشمن علی علیه السلام است با شنیدن این سخن، شاد می‌شود، زیرا با سخن تو، از شکوه و اهمیت غدیر، کاسته می‌شود. هر شیعه‌ای هم که عشق غدیر به سینه داشت وقتی این سخن را شنید غم به دلش آمد و اندوهناک شد.

اکنون شروع به تحقیق می‌کنم تا ببینم احادیث ما در این باره چه می‌گویند. کتاب‌های زیادی را مطالعه می‌کنم، پس به این نتیجه می‌رسم که پنج حدیث (به صورت روشن) می‌گویند: «آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است»، پس چرا تو گفتی که ما از راه احادیث نمی‌توانیم بفهمیم که آیه اکمال چه زمانی نازل شده است؟

آقای سخنگو! این احادیث را با دقت بخوان و به آن فکر کن!

۱ - حدیث علی بن ابراهیم

این حدیث را «علی بن ابراهیم» در کتاب خود ذکر کرده است، ما کتاب او را به نام «تفسیر قمی» می‌شناسیم. او در قرن سوم هجری در قم زندگی می‌کرد و از بزرگان شیعه بود. همه علمای شیعه از او با عظمت و بزرگی یاد می‌کنند. در کتاب تفسیر قمی جلد اول صفحه ۱۶۲ سطر ۵ حدیثی آمده است. همه کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند، افرادی راستگو بوده‌اند، پس این حدیث، صحیح است و می‌توان به آن اعتماد کرد. در فصل ۲۰ (آخرین فصل کتاب)، ثابت کردم که چرا این حدیث، صحیح است، (برای اطلاعات بیشتر به فصل آخر مراجعه شود).

متن حدیث چنین است: امام باقر علیه السلام به یکی از یارانش گفت:

آخِرَ فَرِيضَةٍ أَنْزَلَهَا اللَّهُ الْوَلَايَةَ، ثُمَّ لَمْ يُنَزَّلْ بَعْدَهَا فَرِيضَةٌ، ثُمَّ أَنْزَلَ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بِكُرَاعِ الْغَمِيمِ...[^]

آخرین امر واجبی که خدا در قرآن نازل کرد ولایت بود، پس از نازل شدن ولایت، هیچ امر واجب دیگری نازل نشد. وقتی آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در سرزمین کُرَاعِ الْغَمِيمِ نازل شد...

سرزمین «کُرَاعِ الْغَمِيمِ» کجاست؟ چرا در این حدیث از سرزمین «غدیر» نامی نیامده است؟

در زمان قدیم کسی که از مکه به مدینه می‌رفت ده روز در راه بود، وقتی ۶۰ کیلومتر (سه روز) راه می‌رفت به سرزمینی می‌رسید که باریک به نظر می‌آمد، یک طرفش کوه‌ها بود و طرف دیگر آن، دریای سرخ.

عرب‌ها آن سرزمین را مانند «ساق پا» در نظر آوردند و به آن «کُراع» گفتند، (در زبان عربی به ساق پا، کُراع می‌گویند). از طرف دیگر هوای آنجا خیلی گرم بود، پس کلمه «عَمیم» را هم به آن اضافه کردند و اسم آنجا «کُراعِ العَمیم» شد (یعنی سرزمین دراز و گرم)، در گوشه‌ای از آن سرزمین هم، برکه آبی بود که در فصل باران پر از آب می‌شد، آنجا را «غدیر» می‌گفتند.^۹

در اینجا یک مثال می‌زنم: وقتی من به مشهد سفر می‌کنم به حرم امام رضا علیه السلام می‌روم، اگر دوستم تلفن بزند من به او می‌گویم: «در مشهد به یاد تو هستم»، معلوم است که منظورم این است: «در حرم به یاد تو هستم». همه می‌دانند «حرم» جزئی از «مشهد» است.

درست است که در این حدیث، اسمی از سرزمین «غدیر» نیامده است، ولی در این حدیث، نام منطقه «کُراع الغمیم» ذکر شده است، کسانی که با آن منطقه آشنایی دارند می‌دانند که «منطقه غدیر» جزئی از «کُراع الغمیم» است. وقتی این حدیث می‌گوید آیه اکمال در «کُراع الغمیم» نازل شده است مشخص است که منظور «سرزمین غدیر» است.

وقتی پیامبر مراسم حج را به جا آوردند، روز چهاردهم ذی الحجّه از مکه خارج

شدند، سه روز در راه بودند تا به سرزمین «کراع الغمیم» رسیدند. عبور از این سرزمین دو روز طول می‌کشید، پیامبر نزدیک برکه‌ای که در وسط آن سرزمین بود توقف کردند. عرب‌ها به آن برکه آب که خیلی زلال بود، «غدیر خُم» می‌گفتند. در آن سرزمین بود که آیه اکمال بر پیامبر نازل شد و پیامبر علی علیه السلام را به امامت منصوب کرد و مردم با علی علیه السلام بیعت کردند.

۲ - حدیث شیخ کلینی

این حدیث را «شیخ کلینی» در کتاب «اصول کافی» ذکر کرده است. هیچ کتابی در نزد شیعه به عظمت این کتاب نمی‌رسد، علمای شیعه در طول تاریخ با دیده احترام به این کتاب نگاه کرده‌اند. شیخ کلینی در مدت ۲۰ سال این کتاب را نوشت و در این راه تلاش فراوانی کرد، او در قرن چهارم هجری زندگی می‌کرد و رهبر شیعیان در زمان خود بود.

شیخ کلینی در جلد اول صفحه ۲۸۹ این کتاب، حدیثی را می‌آورد که راویان آن حدیث، افرادی راستگو می‌باشند، (به کسانی که حدیث را نقل می‌کنند راویان حدیث می‌گویند). این حدیث، صحیح است و ما می‌توانیم به آن اعتماد کنیم.^{۱۰}

متن حدیث چنین است: امام باقر علیه السلام به شیعیان چنین فرمود:

فَقَامَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍ... فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾

پیامبر در روز غدیر خُم، ولایت علی علیه السلام را برپا کرد... پس خدا این آیه را

نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾.

به این جمله امام باید توجه کرد: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ...»، یعنی «سپس خدا آیه اکمال را نازل کرد»، کلمه «سپس» به چه برمی‌گردد؟ یعنی بعد از این که پیامبر ولایت علی علیه السلام را در روز غدیر برای مردم بازگو کرد، آیه اکمال نازل شد. آقای سخنگو! تو نمی‌توانی اعتبار این حدیث را انکار کنی، زیرا این حدیث در معتبرترین کتاب شیعه آمده است و سند آن، صحیح است، این حدیث می‌گوید که آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است، پس چرا تو گفتی که هیچ حدیثی، زمان نازل شدن آیه اکمال را بازگو نکرده است؟ مگر تو حدیث اهل بیت علیهم السلام را قبول نداری؟

* * *

من دو حدیث در اینجا ذکر کردم، سه حدیث دیگر را در پاورقی می‌آورم، همه این پنج حدیث دلالت می‌کند که آیه اکمال در روز عید غدیر نازل شده است. (هر کس علاقه داشت به این پاورقی مراجعه کند).^{۱۱} آقای سخنگو! چرا تو گفتی «از راه روایات نمی‌توانیم زمان نزول آیه را پیدا کنیم»؟ پس این پنج حدیث چیست؟ چرا گفتی که آیه اکمال در غدیر نازل نشده است؟ چرا دل وهابی‌ها را شاد کردی؟



وقتی ما «آیه اکمال» را می‌خوانیم می‌دانیم که خدا دین اسلام را با ولایت علی علیه السلام کامل کرد و نعمت را بر مسلمانان تمام کرد. این باور ماست که روز غدیر، روز کامل شدن دین و اتمام نعمت‌های خدا است. در آن روز خدا با ولایت علی علیه السلام نعمت خود را به مردم تمام کرد. (بزرگ‌ترین نعمت خود را به مردم عطا کرد).

آقای سخنگو! تو این مطلب را قبول نداری و چنین می‌گویی: «پیامبر در سفر حج (در روز عرفه) برای مردم سخنرانی کرد و جنگ و خونریزی را حرام اعلام کرد، پس از آن سخنان، آیه اکمال نازل شد و خدا به مردم خبر داد که دین کامل شده است و نعمت بر آنان، تمام شده است». «نعمتی که تمام شد این است که به گوش

مردم رسید که اسلام، دین صلح است.»^{۱۲}

آقای سخنگو! تو گمان کردی که با این سخنان می‌توانی از شکوه روز غدیر بکاهی، در حالی که شکوه غدیر، جاودانی است. (چقدر عجیب است تو نوشته خود را دقیقاً دو روز قبل از عید غدیر سال ۱۳۹۷ هجری شمسی، منتشر کردی). شیعه در طول تاریخ فریاد برمی‌آورد که اگر کسی ولایت امام معصوم را قبول نکند، دین او، ناقص است، جامعه‌ای که از ولایت امام فاصله بگیرد هرگز به کمال نخواهد رسید، تو با سخن خود، می‌خواهی این باور را متزلزل بسازی.

این سخن تو یک ستون مهم دارد که بقیه سخنان خود را روی آن بنا کردی! آن ستون مهم چیست؟ پایه و اساس سخن تو چیست؟ تو باید ابتدا آن پایه و اساس را ثابت کنی و بعداً سخنان دیگر را بگویی.

اساس و ستون سخن تو این است که آیه اکمال در روز عرفه نازل شده است، از تو می‌پرسم پیامبر در کجا برای مردم سخنرانی کرد و جنگ و خونریزی را حرام اعلام کرد و بر حرمت خون‌ها و مال‌ها و آبروی انسان‌ها تاکید کرد؟

تاریخ‌نویسان می‌گویند: «پیامبر این سخنان را در روز عرفه در صحرای عرفات بیان کرد». این سخنرانی مهم پیامبر در روز عرفه (روز نهم ذی‌الحجه) بود. حالا تو می‌گویی: «بعد از این سخنرانی بود که آیه اکمال نازل شد». آری، پایه و اساس سخنان تو این است که آیه اکمال در روز عرفه نازل شده است.

من در فصل قبل ثابت کردم که آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است، احادیثی

را ذکر کردم که ثابت می‌کند اساس و پایه سخنان تو باطل است. چه کسی گفته است که آیه اکمال در روز عرفه نازل شده است؟ این سخن چه دلیلی دارد؟ وقتی پایه و اساس سخن تو خراب باشد، بقیه سخن تو هم ویران است.

ما قبول داریم که در روز عرفه پیامبر سخنرانی کرد و از مردم خواست تا جنگ و خونریزی را کنار بگذارند و حرمت خون و مال و آبروی یکدیگر را نگه دارند، این مطلب درست است و هیچ اشکالی در آن نیست. روز عرفه پیامبر از صلح و آشتی سخن گفت، ولی در آن روز، آیه اکمال نازل نشد، این آیه نه روز بعد از عرفه و در سرزمین غدیر نازل شد و دین با ولایت علی علیه السلام کامل شد.

آقای سخنگو! بدان وقتی سؤالی برای ما شیعیان پیش می‌آید به سخنان اهل بیت علیهم السلام مراجعه می‌کنیم، چون باور داریم این تنها راه رستگاری است، هر مطلبی را که اهل بیت علیهم السلام تأیید نکرده باشند، باطل است، هر چیزی که آنها نگفته باشند ما را به بیراهه می‌برد. این سخن امام صادق علیه السلام است: «هر سخنی که ما آن را نگفته‌ایم، باطل است و شما را گمراه می‌کند».^{۱۳}

وقتی حدیث صحیح و معتبر از اهل بیت علیهم السلام داریم که می‌گوید آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است، دیگر ما یقین می‌کنیم دین با ولایت علی علیه السلام کامل شده است، ما با جان و دل این احادیث را می‌پذیریم و سخنان تو را باطل می‌دانیم.

در پاورقی سه حدیث دیگر آوردم، این احادیث نشان می‌دهد که دین با ولایت علی علیه السلام کامل شده است و سخن تو را باطل می‌کند.^{۱۴}

* * *

آقای سخنگو! تو نوشته خود را با عنوان «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (علیه السلام)» منتشر کردی، به راستی که این تفسیر تو با احادیث اهل بیت (علیهم السلام) سازگاری ندارد، برای همین یک شیعه واقعی به راهی که تو می‌روی قدم نمی‌گذارد و از تو پیروی نمی‌کند.

به راستی سخن جدید تو چه بود؟ تو گفتی که خدا با اعلام صلح و آشتی، نعمت را بر مردم کامل کرد، تو اصرار داری که ثابت کنی دین با ولایت علی (علیه السلام) کامل نشده است.

سخن جدید تو بار دیگر باعث شادی دل وهابی‌ها شد، ولی اکنون یک سؤال از تو می‌پرسم: کجای این سخن تو، تفسیر جدیدی است؟ کسی که از اصل ماجرا باخبر نباشد خیال می‌کند که واقعاً تو مطلب جدیدی گفته‌ای در حالی که این‌طور نیست! سخنی را که مطرح کردی یک نفر هزار و چهارصد سال پیش، گفت و خریداری نداشت، چطور شده است که مطلبی که این‌قدر قدیمی است، جدید می‌دانی؟ قرار بود تفسیر جدید بگویی، تو که مطلبی بسیار قدیمی را بازگو کردی! حتماً نام «شقیق اَسَدی» را شنیده‌ای! او یکی از مفسران اهل سنت است. او وقتی آیه اکمال را تفسیر می‌کرد چنین می‌گفت: «منظور از کمال دین، امن و فراغ است». ۱۵

روشن است که منظور او از «امن» همان صلح و آشتی است که تو می‌گویی و

منظور او از «فراغ» این است که دیگر جنگ‌ها به پایان رسیده است و خطری متوجه اسلام نیست، پس تو حرف جدیدی نگفته‌ای!

اکنون وقت آن است تا قدری درباره شقیق اسدی سخن بگوییم: او کسی بود که در آغاز به حضرت علی علیه السلام اظهار علاقه می‌کرد ولی وقتی عثمان (خلیفه سوم) به خلافت رسید طرفدار عثمان شد و شروع به بدگویی درباره حضرت علی علیه السلام کرد و دشمنی خود را با آن حضرت آشکار ساخت.

وقتی یزید به حکومت رسید به حاکم عراق دستور داد که شقیق اسدی را مسؤول «بیت المال» کند، او خزانه‌دار کوفه شد، به راستی چرا یزید این مقام را به او داد؟ چرا او به این مقام رسید؟ معلوم است که او به خاطر دشمنی‌اش با علی علیه السلام به این مقام رسید. ۱۶

آقای سخنگو! تو گفتی که منظور از اتمام نعمت، صلح و آشتی است، اکنون از تو می‌پرسم: چرا نگفتی که این سخن را شقیق اسدی، هزار و چهار سال پیش، گفته است؟ رعایت امانت در سخن، کار خوبی است، وقتی انسان سخنی را از کسی می‌گیرد خیلی به جاست که اسمی هم از صاحب سخن به میان آورد، تو سخن خود را از کسی (که دشمن حضرت علی علیه السلام است و در حکومت یزید، مقامی داشته است) گرفتی و انتظار داری ما که شیعه هستیم این سخن را قبول کنیم؟ معلوم است که شقیق اسدی این آیه را آن‌طور معنا کرد تا حقانیت علی علیه السلام را از بین ببرد، او دشمنی خود را این‌گونه نشان داد و آن سخن را گفت، هدف او این بود که نور

غدیر را خاموش کند، چرا تو از او پیروی کردی؟

شاید بگویی که من اصلاً سخن شقیق اَسَدی را ندیده بودم و از آن خبر نداشتم، در این صورت، سخن تو را قبول می‌کنم و باور می‌کنم که این تفسیر از خودت است و خودت با تفکر و اندیشه به آن رسیده‌ای، ولی یک سؤال از تو می‌پرسم: تو با خود چه کردی، چه در سر پروراندی که خروجی ذهن تو همان چیزی شد که شقیق اَسَدی سال‌ها پیش گفته است؟ اشکال در کجاست؟ چرا اندیشه تو، همان خروجی را می‌دهد که یک دشمن اهل بیت علیهم‌السلام سال‌ها پیش گفته است؟ چطور شد که سخن دشمن علی علیه‌السلام را زنده کردی؟

آیا می‌دانی تو روح شقیق اَسَدی که در جهنم می‌سوزد را هم شاد کردی و هم ناراحت. او را ناراحت کردی چون سخن او را به نام خودت، مطرح کردی و اسمی از او نیاوردی! او را خوشحال کردی زیرا سخن او را بعد از هزار و چهارصد سال زنده کردی!



شیعیان بر این باورند که پیامبر به امر خدا، علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود منصوب کرد و در روز عید غدیر از مردم خواست تا با علی علیه السلام بیعت کنند، این «دیدگاه نَصَب» است، یعنی خدا امام را به مقام امامت نصب می‌کند.

اهل سنت «دیدگاه انتخاب» را باور دارند، آنها می‌گویند: «پیامبر هیچ‌کس را به عنوان جانشینی خود انتخاب نکرد، او هیچ سخنی درباره رهبری جامعه نگفت، وقتی او از دنیا رفت، مردم ابوبکر را به عنوان جانشین پیامبر انتخاب کردند».

این دو دیدگاه از همان صدر اسلام مطرح بوده است، عده‌ای دیدگاه اول (دیدگاه نصب) را پذیرفتند و راه شیعه که حق است را پیمودند، گروه زیادی هم دیدگاه دوم (دیدگاه انتخاب) را پذیرفتند و به گمراهی افتادند و از سعادت دور شدند.

آقای سخنگو! تو دیدگاه سوّمی را مطرح کرده‌ای و اسم آن را «دیدگاه معرفی» گذاشته‌ای، تو می‌گویی که پیامبر فقط علی علیه السلام را به عنوان امام به مردم معرفی کرد، در این میان، انتخاب مردم هم نقش دارد، مردم هم باید با علاقه خود علی علیه السلام را انتخاب می‌کردند. تو چنین می‌گویی: «مردم باید پس از پیامبر، بهترین فرد روزگار یعنی حضرت علی علیه السلام را برمی‌گزیدند».

چنین می‌گویی: «مردم به خاطر ترس یا هوای نفس، او را به امامت و ولایت برنگزیدند، پس مردم، مقصّر هستند». ۱۷

آقای سخنگو! اگر کسی به قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام مراجعه کند متوجه می‌شود سخن تو، باطل است، این دیدگاه تو تلاشی است برای نزدیک کردن شیعه به باورهای وهّابی‌ها! تو اسم تشیع را نگه داشته‌ای ولی محتوای آن را عوض کرده‌ای، مکتب شیعه با این سخن تو، هیچ سنخیتی ندارد.

اکنون می‌خواهم چهار آیه از قرآن ذکر کنم که ثابت می‌کند سخن تو باطل است:

آیه اول

خدا در آیه ۲۴ سوره سجده چنین می‌گوید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا﴾، «از آنان، امامانی قرار می‌دهیم که مردم را به امر ما هدایت می‌کنند».

خدا در اینجا از بنی‌اسرائیل سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که به موسی علیه السلام کتاب تورات را داد تا بنی‌اسرائیل را هدایت کند، پس از وفات موسی علیه السلام، خدا گروهی را به عنوان «امام» قرار داد، (آنان را به امامت منصوب کرد)، زیرا آنان در راه خدا

شکیبایی نمودند و به آیات خدا یقین داشتند.

آن امامان چه کسانی بودند؟

پیامبرانی که پس از موسی علیه السلام به پیامبری رسیدند و وظیفه هدایت مردم را به عهده گرفتند، آنها هم پیامبر بودند و هم امام. نام بعضی از آنان چنین است: داوود، سلیمان، زکریا، یحیی، عیسی علیهم السلام.

در آیه کلمه «جَعَلْنَا» آمده است، این کلمه از همان کلمه «جَعَلَ» گرفته شده است و به معنای «قرار دادن» و «منصوب کردن» است.^{۱۸}

آری، این آیه از امامان، سخن می‌گوید، امامانی که خدا آنها را (بعد از موسی علیه السلام) برای هدایت بنی‌اسرائیل منصوب کرد. پس این آیه دیدگاه نصب را بازگو می‌کند، خدا در اینجا نمی‌گوید من افرادی را معرفی کردم تا مردم آنان را به امامت برگزینند.

* * *

روزی امام صادق علیه السلام همین آیه را برای یاران خود خواند: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا﴾، سپس چنین گفت: «خدا به پیامبر بشارت داد که از خاندان او امامانی قرار می‌دهد».^{۱۹}

سال‌هاست که می‌دانم این آیه از یک قانون خدا سخن می‌گوید، خدا برای هدایت مردم، رهبرانی آسمانی قرار می‌دهد. این یک قانون است و برای همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌باشد. خدا به حضرت محمد صلی الله علیه و آله بشارت داد که در این امت

هم امامانی قرار می‌دهد، امامان بنی‌اسرائیل، پیامبر هم بودند، ولی امامان امت اسلام، دیگر پیامبر نیستند، زیرا محمد ﷺ آخرین پیامبر بود و پس از او هرگز پیامبری نمی‌آید. آری، هیچ‌گاه خدا زمین را بدون امام نمی‌گذارد، دوازده امام معصوم، وظیفه رهبری جامعه را به عهده دارند.

آیه دؤم

اکنون آیه ۷۳ سوره انبیا را ذکر می‌کنم: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا﴾. این آیه بسیار شبیه آیه قبلی است، فقط در اینجا کلمه «مِنْهُمْ» قبل از کلمه «أُمَّةً» ذکر نشده است.

خدا در اینجا از حضرت ابراهیم ﷺ سخن می‌گوید، ابراهیم ﷺ در راه خدا سختی‌های فراوان کشید و در شهر خودش (بابل عراق) گرفتار ستم نمود شد، نمود او را به آتش افکند ولی خدا او را نجات داد و ابراهیم ﷺ به فلسطین مهاجرت کرد.

پس از آن، خدا به ابراهیم پسری به نام اسحاق داد و نسل ابراهیم ﷺ بر خیر و برکت شد و پیامبران زیادی از این نسل پدیدار شدند (موسی، سلیمان، زکریا، یحیی، عیسی ﷺ).^{۲۰}

قرآن در این آیه چنین می‌گوید که خدا این پیامبران را به مقام امامت منصوب کرد تا مردم را به فرمان خدا هدایت کنند، اصلاً حرفی از این نیست که خدا افرادی را معرفی کرد و مردم آنها را انتخاب کردند.

آیه سوم

اکنون از آیه ۱۲۴ سوره بقره سخن می‌گوییم:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...﴾

«به یاد آور زمانی را که خدا از ابراهیم امتحان گرفت و او سربلند شد، خدا

به او گفت: من تو را به امامت منصوب می‌کنم.»

خدا ابراهیم علیه السلام را الگوی یکتاپرستی معرفی نمود و او را در امتحانات سخت قرار داد و او در همه آن امتحان‌ها موفق و سربلند شد. آن وقت بود که خدا او را امام قرار داد و به امامت منصوب کرد.^{۲۱}

به راستی امتحان ابراهیم علیه السلام چه بود؟ او در مقابل بُت‌پرستی قیام کرد، به بتکده شهر بابل رفت و همه بُت‌ها را نابود کرد و حاضر شد در آتش انداخته شود اما دست از یکتاپرستی برندارد، خدا از او خواست تا زن و فرزندش را در سرزمین خشک و بی‌آب مکه ساکن کند و او نیز چنین کرد. خدا از او خواست تا فرزندش اسماعیل را قربانی کند و او فرزندش را به قربانگاه برد و آماده شد تا او را برای خدا فدا کند، وقتی خدا دید که ابراهیم علیه السلام واقعاً در انجام دستوراتش کوتاهی نمی‌کند، گوسفندی برایش فرستاد تا آن گوسفند را به جای فرزندش قربانی کند. بعد از آن امتحانات سخت، خدا او را به مقام امامت منصوب کرد. معلوم می‌شود که مقام امامت، بالاتر از مقام پیامبری است، مقام امامت آخرین سیر تکاملی

ابراهیم علیه السلام بود. ۲۲

کسانی که در بیابانی گم می‌شوند، راه به هیچ جا نمی‌برند، خطرات زیادی آنها را تهدید می‌کند: تشنگی، گرسنگی، حمله درندگان و... در این میان، یک نفر پیدا می‌شود و دست مردم را می‌گیرد و در ادامه مسیر آنان را کمک می‌کند و نمی‌گذارد به بیراهه بروند، او آنان را به سلامت به مقصد می‌رساند. این مثالی بود برای بیان تفاوت پیامبر و امام، پیامبر مردم را به راه راست راهنمایی می‌کند، ولی امام کسی است که دست آنان را می‌گیرد و آنان را به مقصد می‌رساند.

* * *

وقتی خدا ابراهیم علیه السلام را امام قرار داد، او بسیار خوشحال شد و از خدا خواست تا این مقام را به عده‌ای از فرزندان او هم عطا کند، خدا به او گفت: «امامت، عهد و پیمان من است، این عهد و پیمان هرگز به ستمکاران، نخواهد رسید».

آری، خدا می‌خواست به ابراهیم علیه السلام بگوید که هر کس سابقه ظلم و ستم دارد، هرگز به امامت نخواهد رسید. فقط کسی که معصوم و بی‌گناه است، شایستگی این مقام را دارد. با این سخن معلوم می‌شود که اگر کسی مدتی از عمر خود را به بُت‌پرستی مشغول باشد، به خود ظلم کرده است، او ستمگر است و هرگز شایستگی مقام امامت را ندارد.

* * *

آقای سخنگو! تو چنین گفته‌ای: «آیا همان‌گونه که خدا ابراهیم علیه السلام را امام قرار

داد، حضرت علی علیه السلام را امام قرار داده است؟ اگر هست آدرس بدهید».^{۲۳}

این سخن تو نشان می‌دهد که تو قبول داری امامت ابراهیم علیه السلام به نصب خدا بوده است، ولی می‌گویی برای این که امامت علی علیه السلام به نصب خدا بوده، دلیلی پیدا نکرده‌ای، وقتی من این سخن تو را خواندم خیلی تعجب کردم، مگر تو همه این آیه را نخوانده‌ای؟

به آیه خوب دقت کن! از این آیه استفاده می‌شود که خدا گروهی از فرزندان ابراهیم علیه السلام را به مقام امامت منصوب کرده است، زیرا وقتی ابراهیم، آن خواسته را به خدا گفت، خدا به طور کلی، خواسته او را رد نکرد. ابراهیم علیه السلام به خدا گفت: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي»، یعنی «خدایا! از فرزندان من هم، عده‌ای را به امامت منصوب کن!»، خدا در جواب گفت: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، یعنی عهد امامت به ستمکاران نخواهد رسید. معنی این سخن این است: «از ذریه تو هر کس را که ستمکار نباشد امام قرار می‌دهم». این مطلب نشان می‌دهد که خدا علی علیه السلام را که از نسل ابراهیم علیه السلام است امام قرار داده است، زیرا علی علیه السلام هرگز ستم نکرده است. اگر بررسی: آیا هر کس ستم نکرده باشد و از نسل ابراهیم علیه السلام باشد خدا او به را امامت منصوب کرده است!!

در جواب می‌گوییم: آری! هر کس ستم نکرده باشد و از نسل ابراهیم علیه السلام باشد، امام است، ولی نکته مهم این است که ستم فقط این نیست که انسان به دیگران ظلم کند، هر کس در مدت عمر خود، یک گناه (هر چند گناه کوچک) انجام بدهد

به خود ظلم کرده است و او دیگر ستمکار است، پس او دیگر امام نیست. امامت عهدی است آسمانی و به معصوم اختصاص دارد. اینجاست که اهمیت و جایگاه عصمت در اعتقادات شیعه روشن می‌شود.

آری، این آیه می‌گوید هر کس که از ذریه ابراهیم علیه السلام باشد و ستمکار نباشد خدا او را امام قرار داده است، مگر علی علیه السلام از نسل ابراهیم علیه السلام نیست؟ مگر او معصوم نیست؟ تو اوّل آیه را خواندی و به دنبال دلیل رفتی، چرا دقت نکردی که آخر همین آیه، جواب سؤال تو را می‌دهد؟ این چه روشی است که تو داری؟ آیا منظور تو از تفسیر جدید این بود که ما به قسمتی از آیه توجه کنیم و بقیه آن را از یاد ببریم؟

* * *

اکنون روشن شد که چرا ما می‌گوییم خدا امام را انتخاب می‌کند و او را نصب می‌کند، زیرا فقط اوست که می‌داند چه کسی معصوم است و هرگز گناه نکرده است، ممکن است یک نفر در ظاهر خیلی آدم درستکاری باشد، اما در قلب خود، نفاق داشته باشد و دورو باشد. در طول تاریخ، خیلی از افراد برای رسیدن به پست و مقام، ظاهرسازی کرده و مردم را فریب داده‌اند، آن افراد در ظاهر هیچ‌گناهی نمی‌کردند، همیشه اهل نماز و طاعت بودند، اما همه نمازهای آنان، برای رسیدن به دنیا بود. شاید ماجرای «عبدالملک مروان» را شنیده باشی، او در مدینه زندگی می‌کرد و بیشتر وقت‌ها در مسجد پیامبر مشغول نماز و قرآن خواندن بود، وقتی به

او خبر دادند که او را به عنوان «خلیفه» انتخاب کرده‌اند، از جا برخاست و قرآن را به کناری انداخت و رو به قرآن چنین گفت: «این لحظه جدایی من از توست!». این‌گونه بود که او پنجمین خلیفه حکومت بنی‌امیه شد و ستم‌های فراوانی نمود و با حق و حقیقت دشمنی کرد.

این ماجرا یکی از هزاران ماجرای است که در تاریخ روی داده است، اگر قرار باشد که مردم، پیامبر و امام را انتخاب کنند، سرانجام فریب می‌خورند، هیچ‌کس جز خدا از راز دل انسان‌ها خبر ندارد.

* * *

پیامبر بارها به مردم خبر داد که بعد از او دوازده امام که همه از قریش هستند به امامت خواهند رسید، این حدیث را اهل سنت در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند، یک روز با یکی از اهل سنت سخن می‌گفتم، به او گفتم: «آن دوازده امام را برایم بشمار!»، او چنین گفت: «ابوبکر، عمر، عثمان و...». اینجا بود که به او گفتم:

– مگر قرآن نمی‌گوید که امامت، عهد خداست و هرگز به ظالمان نمی‌رسد؟

– آری، این سخن خداست.

– شما چگونه می‌گویید این سه نفر به مقام امامت رسیدند؟

– مسلمانان با آنان بیعت کردند و آنان امام شدند.

– آیا قبول دارید که این سه نفر قبل از ظهور اسلام، بت‌پرست بودند؟

– آری، آن‌ها مثل بقیه مردم بودند. آن زمان همه بت‌پرست بودند.

– هر کس بت پرست باشد، ستمکار است و به خودش ظلم کرده است و نمی‌تواند به امامت برسد. این مولای من، علی علیه السلام است که هرگز بت نپرستید و شایسته این مقام است.

آن وقت بود که او به فکر فرو رفت و هیچ پاسخی به من نداد، آری، این آیه مهم‌ترین دلیل برای اثبات حقانیت مکتب تشیع است.

آیه چهارم

اکنون آیه ۵ سوره قصص را می‌نویسم:

﴿وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً...﴾

من اراده می‌کنم تا بر کسانی که ضعیف و ذلیل شده‌اند، منت نهم و آنان را امامان مردم قرار دهم.

خدا در این سوره از ماجرای فرعون و موسی علیه السلام سخن می‌گوید، یک شب فرعون در خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر او شد و همه جا را سوزاند. اطرافیان او، این خواب را این چنین تعبیر کردند: «به زودی در قوم بنی‌اسرائیل پسری به دنیا می‌آید که تاج و تخت تو را نابود می‌کند».^{۲۴}

فرعون بسیار هراسان شد و دستور داد تا مأموران به میان بنی‌اسرائیل بروند و هر نوزاد پسری را که می‌بینند به قتل برسانند، این‌گونه بود که هفتاد هزار نوزاد پسر، مظلومانه کشته شدند.^{۲۵}

فرعون می‌خواست موسی علیه السلام به دنیا نیاید و بنی‌اسرائیل به قدرت و حکومت نرسند، اما خدا چیز دیگری اراده کرده بود، آری، خدا اراده کرد که بر موسی علیه السلام منت بنهد و او و (پیامبران بعد از او) را امام قرار دهد و آنان را وارث زمین کند، و این‌گونه بود که فرعون نابود شد و موسی علیه السلام پیروز شد، بنی‌اسرائیل آزاد شدند و به فلسطین بازگشتند و در آنجا قدرت یافتند.

منظور از پیامبران بعد از موسی علیه السلام این‌ها هستند: داوود، سلیمان، الیاس، زکریا، یحیی علیه السلام. همه نام سلیمان را شنیده‌اند که به پادشاهی بزرگی رسید و قصه او مشهور است.

وقتی به آیه ۵ سوره قصص توجه می‌کنم می‌بینم که در آنجا کلمه «نَجْعَلُهُمْ» آمده است، این کلمه در اصل از کلمه «جَعَلَ» گرفته شده است. (جَعَلَ: یعنی قرار دادن)، خدا این‌گونه اراده کرده است که برای مردم، امامان هدایت‌گر، منصوب کند، این آیه نشان می‌دهد که مقام امامت به نصب خداست.

* * *

آقای سخنگو! آیا نوشیدن شراب، حلال است یا حرام؟ اگر کسی به قرآن مراجعه کند می‌بیند آیه ۲۱۹ سوره بقره می‌گوید: «شراب برای مردم هم ضرر دارد و هم منفعت‌ها». آیا او می‌تواند فتویٰ بدهد که شراب حلال است، چون چیزی که خدا برای آن منفعت ذکر کرده است، حتماً حلال است! ما به چنین شخصی اعتراض می‌کنیم که چرا همه قرآن را بررسی نکردی؟ این که کسی یک آیه از قرآن را

بگیرد و فتوا بدهد، کار اشتباهی است. در زمان جاهلیت، نوشیدن شراب عادی بوده است، قرآن به صورت آرام با این موضوع، برخورد کرده است، قرآن ابتدا به مردم گفت که شراب هم ضرر دارد و هم منفعت، ولی ضرر آن بیشتر است. مدتی که گذشت آیه ۹۰ سوره مائده نازل شد و چنین گفت: «همانا نوشیدن شراب از کارهای پلید شیطانی است از آن دوری کنید». اینجا بود که شراب حرام شد.

آقای سخنگو! حکایت تو هم این چنین است، تو در نوشته خود سه آیه از سوره مائده را بررسی کردی (آیه ۳ و ۵۵ و ۵۷) و نتیجه گرفتی که این آیات، نصب امام را اثبات نمی‌کند، مثلاً با ذکر آیه ۵۵ مائده می‌گویی: «این آیه بر معرفی حضرت علی علیه السلام دلالت می‌کند نه بر نصب او». ۲۶

من بر این باورم که همین آیه ۵۵ سوره مائده هم بر نصب امام دلالت دارد، ولی فعلاً از این سخن کوتاه می‌آیم و فرض می‌کنم که سخن تو درست باشد، پس از تو می‌پرسم: «بر فرض که این آیه دلالت بر نصب امام نداشته باشد، چرا به آیات دیگر قرآن مراجعه نکردی؟ این چه روشی است که تو در تفسیر قرآن داری؟». هر کس به به این چهار آیه دقت کند می‌فهمد که خدا امام را نصب کرده است:

اول: آیه ۲۴ سوره سجده: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً﴾.

دوم: آیه ۷۳ سوره انبیا ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً﴾.

سوم: آیه ۱۲۴ سوره بقره ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾.

چهارم: آیه ۵ سوره قصص ﴿وَجَعَلَهُمُ أُمَّةً...﴾.

در این چهار آیه خدا درباره مقام امامت سخن می‌گوید و در هر چهار آیه از واژه «جعل» استفاده می‌کند، در فرهنگ قرآن، امامت همواره با «جَعَلَ» همراه است، کلمه «جعل» که به معنای «منصوب کردن» است. قرآن فریاد برمی‌آورد که این خداست که امام را منصوب می‌کند، چگونه شده است که تو دیدگاه قرآن را زیر سؤال می‌بری؟

* * *

از آیه ۵ سوره قصص سخن گفتیم: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا...﴾. در اینجا خدا خبر می‌دهد که اراده کرده است تا بر کسانی که ضعیف و ذلیل شده‌اند، مَنّت نهد و آنان را امام قرار دهد: گاهی قلم در دست انسان بی‌تابی می‌کند و می‌خواهد برای خودش بنویسد، اینجاست که دیگر نمی‌توان مانع این قلم شد، پس قلم را به اختیار خودش می‌گذارم...

به راستی که این آیه، چقدر امیدوار کننده است! فرعون چیزی خواست، ولی خدا چیز دیگری خواست و موسی علیه السلام را حفظ کرد و تاریخ تکرار می‌شود، خواست خدا هم تکرار می‌شود...

موسی علیه السلام، مهدی علیه السلام.

فرعون، مُعْتَزَّ عَبَّاسِي!

مُعْتَزَّ خود را خلیفه جهان اسلام می‌دانست و در زمان امام یازدهم (امام عسکری علیه السلام) حکومت می‌کرد. مُعْتَزَّ شنیده بود پسر امام عسکری علیه السلام، همان

مهدی علیه السلام است، همان مهدی موعود که قرار است به همه حکومت‌های باطل پایان بدهد.

مُعْتَز می‌خواست تا از تولد مهدی علیه السلام جلوگیری کند و مهدی علیه السلام را قبل از این که به دنیا بیاید، بکشد. او زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرد. زنان هر روز به خانه امام عسکری علیه السلام می‌رفتند و همسر آن حضرت را (که نرجس نام داشت) زیر نظر می‌گرفتند. وظیفه آنان این بود که اگر اثری از حامله بودن در نرجس دیدند سریع گزارش دهند.

مُعْتَز می‌خواست اگر نرجس حامله شد هر چه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند. او می‌خواست نقش فرعون را بازی کند، او برای حفظ حکومت خود، حاضر بود هر کاری انجام دهد، ولی خدا چیز دیگری اراده کرد...

* * *

حکیمه، عمه امام عسکری علیه السلام بود، او در شب نیمه شعبان، مهمان امام عسکری علیه السلام بود، آن شب مهدی علیه السلام به دنیا آمد، حکیمه مهدی علیه السلام را در آغوش گرفت و او را نزد پدر آورد. امام عسکری علیه السلام پسرش را در آغوش گرفت و بر صورتش بوسه زد و در گوشش اذان گفت و سپس دستی بر سر فرزند خویش کشید و فرمود: «به اذن خدا، سخن بگو! فرزندم!».

مهدی علیه السلام به صورت پدر نگاه کرد و لبخند زد. صدای زیبای مهدی سکوت فضا را می‌شکند، او آیه ۵ سوره قصص را می‌خواند: «من اراده کرده‌ام تا بر کسانی که

مورد ظلم واقع شدند، مَتّ نهم و آن‌ها را پیشوای مردم گردانم و آنان را وارث زمین نمایم». ۲۷

سخن گفتن یک نوزاد در آغوش پدر!

آیا این عجیب نیست؟ بار دیگر باید قرآن بخوانم. سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۹ را می‌خوانم. آنجا از سخن گفتن عیسی علیه السلام سخن گفتم، مدّت زیادی از تولّد عیسی علیه السلام نگذشته بود، مریم علیها السلام روزهٔ سکوت گرفته بود، او به مردم گفت که با عیسی علیه السلام سخن بگویند، پس عیسی علیه السلام به آنان چنین گفت: «من بنده‌ای از بندگان خدا هستم که خدا مرا به پیامبری مبعوث کرده است».

آن خدایی که قدرت دارد عیسی علیه السلام را در گهواره به سخن درآورد، می‌تواند مهدی علیه السلام را در آغوش پدر به سخن آورد. این هرگز عجیب نیست.

اکنون می‌خواهم ماجرای آن روزی را بنویسم که عزیزانِ پیامبر، کنار او نشسته بودند، آن روز فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام مهمانِ پیامبر بودند، پیامبر از دیدن آن‌ها بسیار خشنود بود و با آنان سخن می‌گفت. در این میان نگاه پیامبر به گوشه‌ای خیره ماند و اشک پیامبر جاری شد. همه تعجب کرده بودند. به راستی چرا پیامبر گریه می‌کرد؟

بعد از لحظاتی، پیامبر رو به آن‌ها کرد و گفت: «شما بعد از من مورد ظلم و ستم واقع می‌شوید». ۲۸

پیامبر از همهٔ ظلم‌هایی که در آینده نسبت به عزیزانش می‌شد خبر داشت. او

می‌خواست تفسیر این آیه قرآن را بازگو کند، آری، به اهل این خانه، ظلم‌های زیادی خواهد شد...

وقتی پیامبر از دنیا رفت، ظلم و ستم آغاز شد. مسلمانان چقدر زود ماجرای غدیر را فراموش کردند و حکومت سیاهی‌ها فرا رسید. گروهی ابوبکر را خلیفه کردند و از مردم برای او بیعت گرفتند ولی علی علیه السلام برای بیعت با ابوبکر نیامد.

چند روز گذشت، ابوبکر عمر را فرستاد تا علی علیه السلام را برای بیعت به مسجد بیاورد، عمر در حالی که شعله آتشی را در دست داشت به سوی خانه فاطمه علیها السلام آمد، او فریاد می‌زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید»، هیچ کس جرأت نداشت مانع کار او شود، او نزدیک شد و شعله آتش را به هیزم‌ها گذاشت، آتش شعله کشید.^{۲۹}

در خانه، نیم سوخته شد. او جلو آمد و لگد محکمی به در زد، فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده بود... صدای ناله فاطمه علیها السلام بلند شد. عمر در خانه را محکم فشار داد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر شد. میخ در که از آتش، داغ شده بود در سینه فاطمه علیها السلام فرو رفت و فریادش در فضای مدینه پیچید: «بابا! یا رسول الله! بین با دخترم چه می‌کنند...».^{۳۰}



آقای سخنگو! تو دربارهٔ نصب علی علیه السلام به مقام امامت چنین می‌گویی: «نصبِ آن حضرت، روایت چندانی بر آن نبود و بر فرض که روایتی باشد، مطلب اثبات شده‌ای نیست».^{۳۱}

هر کس سخن تو را بشنود خیال می‌کند که واقعاً در احادیث اهل بیت علیهم السلام اصلاً دربارهٔ این که خدا امام را نصب می‌کند مطلبی نیامده است، اکنون می‌خواهم ثابت کنم که این سخن تو، باطل است، پس سه حدیث در اینجا می‌نویسم:

۱ - حدیث اسحاق آسدی

این حدیث را «شیخ کلینی» در کتاب «اصول کافی» در جلد اول صفحه ۲۰۳ ذکر کرده است، این کتاب، معتبرترین کتاب حدیثی شیعه است.

همه کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند، افرادی راستگو بوده‌اند، پس این حدیث، صحیح است و می‌توان به آن اعتماد کرد.^{۳۲}

یک روز، امام صادق علیه السلام به اسحاق آسدی گفت: «هر کس که امام زمان خود را بشناسد به ایمان واقعی رسیده است»، سپس امام به سخن خود ادامه داد:

لَأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى نَصَبَ الْإِمَامَ عَلَّمَا لِيَخْلُقِهِ وَجَعَلَهُ حُجَّةً...

همانا خدا امام را به عنوان «نشانه حق» نصب کرده است، خدا او را حجّت خودش در میان مردم قرار داده است.

در این حدیث، هم کلمه «نَصَبَ» هست و هم کلمه «جَعَلَ»، یعنی خدا امام را به عنوان نشانه حق، منصوب کرد و او را به عنوان حجّت، قرار داد. آقای سخنگو! تو ادّعا کرده‌ای که در احادیث اصلاً درباره این که خدا امام را نصب کرده است مطلبی نیامده است، تو گفتی که احادیث فقط امام را معرفی می‌کند، اکنون از تو می‌خواهم تا این حدیث را یک بار با دقّت بخوانی، اگر سخن تو درست بود باید در این حدیث چنین می‌آمد «إِنَّ اللَّهَ عَرَفَ الْإِمَامَ» یعنی خدا امام را معرفی کرد، در حالی که در این حدیث، کلمه «نَصَبَ» آمده است.

اکنون از تو می‌پرسم: آیا تو این حدیث را ندیده‌ای؟ این حدیث در کتاب «اصول کافی» آمده است! تو نمی‌توانی اعتبار آن را زیر سؤال ببری، به راستی چرا از این حدیث غافل ماندی؟ آخر چگونه ادّعا می‌کنی استاد حوزه هستی و برای عده‌ای تفسیر می‌گویی ولی برای یک بار هم، کتاب اصول کافی را مطالعه نکرده‌ای؟

* * *

اکنون که روشن شد حدیث اسحاق آسدی، سندی صحیح دارد، پس این حدیث، دلیل اصلی است، پس حالا می‌توانم دو حدیث دیگر را به عنوان «تأیید» ذکر کنم:

۲- حدیث شیخ طبرسی

شیخ طبرسی از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم بود، او کتاب «مجمع البیان» را نوشت و همه قرآن را در آن، تفسیر کرد، او وقتی به آیه اکمال رسید این حدیث را از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرد:

إِنَّمَا أَنْزَلَ بَعْدَ أَنْ نَصَبَ النَّبِيَّ عَلِيًّا عَلَمًا لِلْأَنَامِ يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ

این آیه در روز غدیر خم، بعد از این که پیامبر علی علیه السلام را به عنوان رهبر مردم منصوب کرد نازل شد. ۳۳

در این حدیث به صورت واضح، از کلمه «نصب» استفاده شده است و باطل بودن دیدگاه «معرفی» را آشکار می‌کند.

۳- حدیث شیخ صدوق

شیخ صدوق در کتاب «امالی» ص ۱۲۶ این مطلب را نقل می‌کند که یک روز، پیامبر به یاران خود رو کرد و چنین گفت:

يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ أَفْضَلُ أَعْيَادِ أُمَّتِي وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي أَمَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ فِيهِ

بِنَصْبِ أَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَمًا لِأُمَّتِي يَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِي... هُوَ إِمَامُ

الْخَلْقِ بَعْدِي

روز غدیر بهترین عید امت من است، روز غدیر روزی است که خدا به من امر کرد تا علی علیه السلام را به عنوان نشانه حق، منصوب کنم تا امت من به وسیله او هدایت شوند... او امام مردم بعد از من است.

در این سخن پیامبر هم کلمه «نصب» آمده است و روشن است که خدا امام را به مقام امامت منصوب می‌کند و مردم در این میان، هیچ نقشی ندارند.^{۳۴}

* * *

آقای سخنگو! تو می‌گویی: «عبارت "مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ" نیز نصب را نمی‌رساند».^{۳۵}

وقتی من موضوع را بررسی می‌کنم می‌بینم که پیامبر در روز غدیر در میان آن همه جمعیت فریاد برآورد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ»: «هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست». احادیثی که در اینجا ذکر کردم آشکار می‌کند که پیامبر در روز غدیر علی علیه السلام به امامت نصب کرده است، از طرف دیگر وقتی حوادث روز غدیر را بررسی می‌کنیم می‌بینیم پیامبر دستور داد تا آن همه جمعیت در آن هوای گرم توقف کنند، پیامبر همه آن‌هایی را که جلوتر رفته بودند، باز گرداند، برای چه پیامبر از همه مسلمانان خواست تا با علی علیه السلام بیعت کنند، این کارهای پیامبر با «نصب علی علیه السلام» سازگاری دارد نه با «معرفی علی علیه السلام».

اصلاً بیعت کردن یعنی چه؟ این که پیامبر سه روز در سرزمین غدیر ماند و به مردم دستور داد با علی علیه السلام بیعت کنند چه معنایی را می‌رساند؟ تو که می‌گویی خدا

و پیامبر در روز غدیر فقط علی علیه السلام را معرفی کردند و این مردم بودند که باید او را انتخاب می‌کردند، آیا معرفی کردن هم بیعت می‌خواهد؟ چرا پیامبر دستور داد تا مردم علی علیه السلام را «امیر مؤمنان» خطاب کنند؟ آیا در «معرفی»، احتمال خطر و فتنه‌ای می‌رفت که خدا به پیامبر وعده داد که ما تو را از فتنه‌ها حفظ می‌کنیم؟



آقای سخنگو! نظر تو این است که در امر امامت، انتخاب مردم نقش دارد، خدا امام را فقط معرفی می‌کند، بعد از آن این مردم هستند که باید امام را انتخاب کنند، در بحث آیهٔ اکمال می‌گویی که منظور خدا از آن آیه چنین است: «امروز کافران از مبارزه با شما ناامید شده‌اند پس از آنان نترسید و از من بترسید، یعنی مواظب باشید، خودتان راه کج نروید و مُرتدّ نشوید، در انتخاباتان، بهترین را انتخاب کنید».

۳۶

این سخن تو با سخنان اهل بیت علیهم‌السلام سازگاری ندارد، من در اینجا حدیثی از امام رضا علیه‌السلام را بازگو می‌کنم:

یکی از یاران آن حضرت می‌گوید: من به مسجد بزرگ شهر «مرو» رفتم، دیدم

که مردم درباره امامت سخن می‌گویند. آنان می‌گفتند: «اگر مردم با کسی به عنوان امام، بیعت کنند، او امام است و اطاعتش بر همه واجب است».

من این سخنان را شنیدم، با خود گفتم باید نزد امام رضا علیه السلام بروم و نظر آن حضرت را درباره امامت جویا شوم. از مسجد بیرون آمدم و به خانه امام رفتم و ماجرا را بیان کردم، آن حضرت لبخندی زد و چنین فرمود: «خدا دین خودش را با امامت ما کامل نمود، پیامبر در روز غدیر خم، علی علیه السلام را امام قرار داد و از مردم خواست تا با او بیعت کنند. به راستی مردم چه می‌دانند که امامت چیست؟ امام، همچون خورشیدی است که جهان را روشن می‌کند. امام همچون آب گوارا برای تشنگان است. امام همچون پدری مهربان است. کیست که بتواند امام را بشناسد یا او را انتخاب کند؟ انتخاب مردم کجا و این مقام کجا؟ مردم کجا و درک این مقام کجا؟ مردم پس از شهادت پیامبر، انتخاب خدا و پیامبر را کنار گذاشتند و انتخاب خود را در نظر گرفتند. به راستی آیا آنان می‌توانستند امام را بشناسند و او را انتخاب کنند؟ چگونه مردم می‌خواهند امام را برگزینند؟ امام، معصوم است و از خطا و لغزش در امان است، خدا او را این‌گونه قرار داده است. این فضل خداست که به هر کس بخواهد می‌دهد».^{۳۷}

آقای سخنگو! امامت، عهدی است آسمانی! مردم هرگز نمی‌توانند امام را انتخاب کنند، امام باید معصوم باشد و از هرگونه خطایی به دور باشد تا بتواند جامعه را به سوی رستگاری هدایت کند. فقط خداست که می‌داند چه کسی مقام عصمت دارد.

آری، انسان‌ها هیچ اختیاری در انتخاب امام ندارند، همان‌گونه که هیچ اختیاری در انتخاب پیامبر نداشتند. این خداست که هر کس را شایسته بداند به مقام پیامبری یا مقام امامت می‌رساند. خدا به امام مقام عصمت داده است و سپس اطاعت او را بر مردم واجب کرده است. مردم وظیفه دارند از امام، اطاعت کنند، زیرا او از هرگونه خطایی به دور است.



آقای سخنگو! تو چنین می‌گویی: «کارهای خدا بر اساس حکمت است و مردم کم‌کم رشد می‌کنند، خدا داوود علیه السلام را خلیفه در روی زمین قرار داد، اما با گذشت زمان و عاقل شدن مردم در زمان پیامبر، مردم مدینه خودشان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله را حاکم قرار دادند... آنان باید پس از پیامبر، بهترین فرد روزگار یعنی حضرت علی علیه السلام را برمی‌گزیدند.»^{۳۸}

باور تو این است که عقل مردم در زمان پیامبر کامل شده بود و برای همین بود که خدا فقط امام را معرفی کرد و انتخاب امام را به آنان سپرد. این حرف جدیدی نیست، اتفاقاً در یکی از سفرهایی که به مکه رفته بودم این سخن را از یکی از علمای وهابی‌ها شنیدم.

آن شب که روبروی کعبه نشسته بودیم و با او سخن می‌گفتم، او به من چنین گفت: «پیامبر می‌دانست که جامعه به آن رشد و کمال رسیده است و می‌تواند رهبر را خودش انتخاب کند، برای همین بود که پیامبر انتخاب جانشین خود را به مردم واگذار کرد».

اینجا بود که من این سؤال را از او پرسیدم: اگر جامعه به آن رشد و کمال رسیده بود پس چرا قرآن درباره آن جامعه، چیز دیگری می‌گوید؟ آیا آیه ۱۴۴ سوره آل‌عمران را به خاطر داری؟ آیا ماجرای آن را می‌دانی؟

سپس چنین توضیح دادم: در یکی از جنگ‌ها، دشمنان این شایعه را در میان مسلمانان انداختند که «محمد کشته شد»، اینجا بود که مسلمانان دچار تزلزل شدند و با عجله فرار کردند، خیلی از آن‌ها به بالای کوه پناه بردند، آن‌ها نگران بودند که نتیجه چه خواهد شد، اگر کافران آنها را دنبال کنند، چگونه از خود دفاع کنند، بعضی‌ها با خود گفتند: «اکنون که پیامبر کشته شده است، خوب است دست از اسلام برداریم و بت‌پرست شویم، این‌گونه می‌توانیم جان خود را نجات بدهیم!»، آن روز خدا این آیه را نازل کرد:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...﴾.

«محمد پیامبری است مانند پیامبرانی که قبل از این بوده‌اند، همه پیامبران قبلی از دنیا رفتند، محمد هم روزی از میان شما می‌رود. اگر او بمیرد یا کشته شود، شما

از دین خود دست برمی‌دارید و به کفر رو می‌آورید؟ اگر همه شما هم از اسلام بازگردید، به من هیچ ضرری نمی‌رسد».

قرآن می‌گوید: عده زیادی از مسلمانان با شنیدن شایعه قتل پیامبر به فکر آن افتادند از دین خود دست بردارند و بار دیگر بت پرست شوند، (فقط گروهی اندکی در آن روز، فداکاری کردند و بر پیمان خود باقی ماندند). به راستی آیا چنین جامعه‌ای، به آن رشد و کمال رسیده است که رهبرش را خودش انتخاب کند؟ تاریخ از یاد نمی‌برد زمانی را که پیامبر به قبرستان بقیع آمد، فقط چند روز دیگر از عمر او باقی مانده بود، آن روز پیامبر چنین گفت: «آگاه باشید فتنه‌ها همچون شب‌های تاریک به سوی شما می‌آیند».^{۳۹}

آری، پیامبر جامعه را به خوبی می‌شناخت و نسبت به فتنه بزرگی که در راه بود، هشدار داد، هر کس این سخن پیامبر را بخواند می‌فهمد که از فتنه‌های سیاه خیر داده بود، چنین جامعه‌ای می‌توانست رهبرش را خودش انتخاب کند؟ پیامبر به خوبی شرایط جامعه را می‌دانست و از فتنه‌ها و کارشکنی‌های منافقان باخبر بود، برای همین بود که هرگز جامعه را به حال خود رها نکرد و علی علیه السلام را به عنوان امام منصوب کرد تا جامعه مسیر رستگاری را گم نکند.

آقای سخنگو! هر کس به آنچه که گفتم با دیده انصاف نگاه کند، یقین می‌کند که سخن تو باطل است، تو ادعا می‌کنی که عقل مردم زمان پیامبر کامل شده بود، ولی قرآن چیز دیگری می‌گوید.



آقای سخنگو! اگر از تو پرسند چرا خدا شخصی را به مقام امامت نصب می‌کند، در پاسخ می‌گویی برای این که نقص‌های آن شخص را برطرف کند. از طرف دیگر چون علی علیه السلام هیچ نقصی ندارد پس دیگر نباید خدا او را به مقام امامت، نصب کند، بلکه خدا او را به مردم معرفی می‌کند و این مردم هستند که او را انتخاب می‌کنند. تو چنین می‌گویی: «نصب، تنها برای جبران نقص است و حضرت علی علیه السلام نقصی نداشته است که خدا بخواهد با نصب، آن نقص را جبران کند.»^{۴۰}

من از این سخن تو خیلی، تعجب کردم، تو از کجا نتیجه گرفتی که تنها دلیل نصب امام این است که جبران نقص‌های او بشود! از کدام آیه و حدیث به این

نتیجه رسیدی؟ چرا هیچ دلیلی برای سخن خود نیاوردی؟

تو قبول داری که خدا ابراهیم علیه السلام را به مقام امامت، منصوب کرده است، (تو در آنجا قبول می‌کنی که امامت ابراهیم علیه السلام به نصب خداست ولی در همان جا تصریح می‌کنی که امامت علی علیه السلام به نصب خدا نبوده است).^{۴۱}

حالا از تو می‌پرسم: ابراهیم علیه السلام در میان پیامبران، همچون خورشید می‌درخشد و پرچم‌دار یکتاپرستی است، تو که قبول کردی که خدا او را نصب کرده است، پس آیا ابراهیم علیه السلام نقصی داشت که خدا آن را جبران کرد؟!

معلوم است که تو می‌گویی ابراهیم علیه السلام در اوج کمال بود، پس بگو بدانم چرا خدا او را به امامت نصب کرد؟ مگر تو نمی‌گویی: «نصب، تنها برای جبران نقص است»؟

تو چاره‌ای نداری که این سخن خود را پس بگیری و بگویی: خدا ابراهیم علیه السلام را به مقام امامت رساند با این که در ابراهیم علیه السلام هیچ نقصی نبود. وقتی این سخن را بگویی، من هم می‌گویم: خدا علی علیه السلام را هم به مقام امامت رساند و در او هیچ نقصی نبود!

* * *

آقای سخنگو! اکنون سؤال دیگری از تو می‌پرسم: چرا به این نتیجه رسیدی که تنها دلیل برای نصب امامت، جبران نقص است؟ چه کسی گفته است که اگر خدا علی علیه السلام را به امامت نصب کند برای جبران نقص اوست؟ چرا نصب امام را به

معنای جبران نقص می‌گیری؟

نصب امام می‌تواند دلیل‌های زیادی داشته باشد، در اینجا به یکی از آن دلیل‌ها اشاره می‌کنم:

خدا علی علیه السلام را به امامت نصب کرد تا راه حق، آشکار باشد، خدا او را امام قرار داد تا راه حقیقت گم نشود، خدا این کار را کرد تا برنامه‌های خطّ نفاق را نقش بر آب کند و دین حفظ شود.

پیامبر تلاش کرد تا یکتاپرستی را در جامعه رواج دهد و مردم بندگی خدا کنند، پیروان شیطان به دنبال فرصت بودند، خطّ نفاق کسانی بودند که به ظاهر نماز می‌خواندند، ریش‌سفید داشتند ولی دلشان از یاد خدا خالی بود، ظاهرشان دم از اسلام می‌زد ولی باطن آنان فریادگر کفر بود، نفاق چیزی جز دورویی نیست، آنان با ظاهر خود اسلام آورده بودند ولی در حقیقت، دشمن خدا و دین خدا بودند.

آری، وقتی پیامبر از دنیا رفت، شیطان به میدان آمد، سیاهی همه جا را فرا گرفته بود، خطّ نفاق قدرت‌نمایی کرد، از مؤمنان تعداد انگشت‌شماری باقی ماندند، کسانی که سال‌ها در راه پیامبر تلاش کرده بودند، در امتحان سختی قرار گرفتند. گروهی در مکانی به نام «سقیفه» جمع شدند و ابوبکر را به عنوان خلیفه، انتخاب کردند و با او بیعت نمودند.

خدا علی علیه السلام را به امامت نصب کرد تا در آن اوج سیاهی‌ها، حق از بین نرود، علی علیه السلام با تمام وجود به دفاع از اسلام واقعی پرداخت، او بود که دین را حفظ کرد

و نگذاشت منافقان به آرزوی‌های خود برسند، هر چند حکومت در دست او نبود ولی با سخنان خود از حقّ و حقیقت دفاع کرد، عده‌ای می‌گویند: «علی علیه السلام برای حفظ اسلام، سکوت کرد»، این سخن، باطل است، علی علیه السلام دست به شمشیر نبرد و صبر کرد، ولی او هرگز سکوت نکرد، او برای دفاع از حق خود، بارها سخن گفت و با سخنان کوبنده خود، زمینه هدایت را برای همه فراهم ساخت.

آقای سخنگو! علی علیه السلام در اوج کمال و زیبایی‌ها بود، او هیچ نقصی نداشت، خدا او را به مقام امامت نصب کرد تا راه گم نشود و چراغ هدایت خاموش نشود!

* * *

آقای سخنگو! تو چنین می‌گویی: «طبق نظر شیعه، نصب علی علیه السلام صورت گرفت، پس چرا مشکل مردم حلّ نشد؟»^{۴۲}

این سخن تو بسیار جالب است، تو خودت هم اعتراف می‌کنی که نظر شیعه، این است که خدا امام را نصب می‌کند، اگر نظر شیعه این است پس نظر تو که می‌گویی خدا امام را نصب نمی‌کند، نظر چه افرادی است؟ تو با این سخن، اعتراف می‌کنی که از باورهای شیعه فاصله گرفته‌ای.

از طرف دیگر تو می‌گویی که چون مردم بعد از پیامبر با ابوبکر بیعت کردند و حکومت را به او دادند و علی علیه السلام را خانه‌نشین کردند، مشکلی از مردم حلّ نشد، پس باید بگوییم که خدا امام را نصب نکرده است! آخر این چه سخنی است؟ مگر امامت، فقط حکومت ظاهری است؟ من فکر کنم تو به معنای اصلی «امامت»

توجه نکرده‌ای. امامت، یک عهد الهی است، یکی از جلوه‌های امامت این است که امام، حکومت را در دست بگیرد، ولی اگر ستمگران به میدان آمدند و کودتا کردند و به حکومت رسیدند به امامت آسیبی نمی‌رسد.

علی علیه السلام دلباخته حکومت و قدرت نبود، او مأمور به وظیفه بود و اطاعت امر خدا را بر هر چیز دیگری برتری می‌داد، خدا اراده کرد که انسان با اختیار خودش هدایت شود، خدا می‌خواست که زمینه هدایت برای همه انسان‌ها فراهم باشد، این برنامه خدا بود. مردم باید امتحان بشوند، خیلی‌ها ادعا می‌کردند که ما پیرو حق و حقیقت هستیم، باید زمینه امتحان برای آنان پیش می‌آمد.

وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم در حقّ علی علیه السلام ظلم و ستم کردند، در همان زمان، او تلاش کرد که زمینه هدایت برای همه آشکار و روشن کند، هدف او، همان هدف خدا بود، باید حقّ آشکار باشد، راه حقیقت گم نشود، پس از آن، دیگر مردم باید با اختیار خود، مسیرشان را انتخاب کنند، رسیدن به حکومت با هر قیمتی، هدف علی علیه السلام نبود، او برای رسیدن به حکومت و یا حفظ آن، حاضر نبود یک دروغ بگوید! این روش و منش علی علیه السلام بود، او برای همیشه پیروز است چون به هدف خود رسیده است. هدف او، روشن بودن راه حقّ بود که به آن هدف هم رسید. او تسلیم امر خدا بود، خدا اراده کرده بود که مردم را امتحان کند، علی علیه السلام هم در راستای این خواست خدا حرکت کرد.

شاید کسی سؤال کند اگر خدا امام را نصب کرد، پس چرا جلوی کودتای منافقان

را نگرفت؟ خدا که قدرت داشت چرا کاری نکرد تا هر طور هست علی علیه السلام به حکومت برسد؟ در جواب این سؤال چنین می‌گوییم: چرا دولت‌ها برای ورود به دانشگاه، کنکور برگزار می‌کنند؟ کنکور باعث می‌شود که عده زیادی وارد دانشگاه نشوند، کنکور باعث می‌شود عده زیادی دکتر و مهندس نشوند! تو چه پاسخی برای این سؤال داری؟ معلوم است که کنکور برنامه خوبی است، کنکور باعث می‌شود تا افراد بی‌استعداد، دکتر نشوند.

خدا هم این دنیا را محل امتحان قرار داده است، به انسان‌ها هم اختیار داده است، هر کسی به اختیار خود، راه خودش را انتخاب می‌کند، این قانون خداست، هرگز کاری نمی‌کند که اختیار از انسان‌ها گرفته شود، در امتحان خدا، عده‌ای سربلند می‌شوند و عده‌ای هم راه باطل را انتخاب می‌کنند، خدا زمینه امتحان را به همه می‌دهد، همانطور که دولت‌ها زمینه کنکور را به جوانان می‌دهد. خدا به انسان‌ها فرصت می‌دهد، هر کس راه باطل را رفت به او مهلت می‌دهد ولی سرانجام در روز قیامت به عذاب سختی گرفتار خواهند شد.

* * *

آقای سخنگو! تو در صفحه ۲۳ سطر ۱۵ چنین می‌گویی: «چون اصول دین از اعتقادات است و باید بر آن‌ها، دلیل یقینی داشت و چون نصب حضرت علی علیه السلام از سوی خدا یا پیامبر به منزله دعوت به تعطیل عقل و پیروی از نص است با مرام شیعه، سازگاری ندارد».

تو می‌گویی که امام از طرف خدا نصب نشده است و بر این باور داری خدا امام را فقط معرفی می‌کند (و مردم او را نصب می‌کنند)، فرض کن که من سخن تو را می‌پذیرم، پس همین سخن تو را تحویل تو می‌دهم و می‌گویم: «اصول دین از اعتقادات است، معرفی علی علیه السلام از طرف خدا همانند این است که عقل را تعطیل کنیم و این با مرام شیعه سازگاری ندارد»، تو به این سخن من چه پاسخی می‌دهی؟ هر چه تو در اینجا بگویی من آن را در جواب سخن تو می‌گویم.

آقای سخنگو! اگر قرار است که ملاک و محور در بحث امامت، عقل‌گرایی باشد پس حتی معرفی امام هم مخالف عقل‌گرایی است! وقتی قرار است عقل انسان در بحث امامت، خودکفا باشد معرفی امام با نصب امام فرقی نمی‌کند.

طبق سخن تو، خدا امام را معرفی می‌کند، این معرفی برای چیست؟ مگر پیش فرض تو این نیست که عقل، خودکفا است و می‌تواند راهش را خودش پیدا کند، اگر این طور است دیگر باید خدا امر امامت را کلاً به مردم می‌سپرد و امام را معرفی هم نمی‌کرد زیرا معرفی امام هم دخالت در کار عقل است.

بدان که نصب امام، تعطیل عقل نیست، بلکه ما شیعیان که می‌گوییم خدا امام را نصب می‌کند عقل را در جایگاه صحیح خود می‌نشانیم.

بدان که اگر ما دین خدا را می‌پذیریم به حکم عقل است، وقتی به جهان می‌نگرم و نظم آن را می‌بینم می‌فهمم که این جهان، آفریدگاری دانا و توانا دارد، این همان «خداشناسی» است که عقل من به آن راهنمایی می‌کند. این سخن

امام صادق علیه السلام است: «حجّت میان انسان‌ها و خدا، عقل است». آری، زیر بنای همه باورها، عقل است، هر چه خوبی و کمال هست از عقل انسان است، این عقل است که باعث رستگاری انسان می‌شود، من با کمک عقل به توحید می‌رسم. زیربنای باورهای من، عقل است، از عقل به خدا می‌رسم سپس از خدا به پیامبر می‌رسم، عقل من به من حکم می‌کند وقتی معجزه را دیدم ایمان بیاورم، قرآن، معجزه حضرت محمد صلی الله علیه و آله است و من با دیدن این معجزه به او ایمان می‌آورم. ۴۳

وقتی مسلمان شدم می‌فهمم که اسلام برای جزئیات زندگی، برنامه دارد، پیامبر درباره جزئیات زیادی سخن گفته‌اند، برای مثال، بیش از ده حدیث از پیامبر درباره مسواک زدن به ما رسیده است، اینها سخنان پیامبر است: «قبل از نماز، دندان‌های خود را مسواک بزنید»، «مسواک حافظه شما را قوی می‌کند»، «دو رکعت نماز با مسواک بهتر از هفتاد رکعت نماز بدون مسواک است».

به راستی پیامبری که به مسواک زدن این قدر اهمیت می‌داد چطور می‌شود که برای رهبری جامعه هیچ مطلبی نگفته باشد؟ چه مسأله‌ای به اندازه رهبری جامعه، اهمیت دارد؟ وقتی پیامبر همراه با لشکر اسلام از مدینه خارج می‌شد و به سوی دشمن می‌رفت، ابتدا شخصی را در مدینه، جانشین خود قرار می‌داد، (برای مثال در جنگ تبوک، علی علیه السلام را در مدینه به عنوان جانشین خود انتخاب کرد و سپس به سوی تبوک حرکت کرد) حال چگونه ممکن است او بعد از مرگ خود،

جامعه را همان طور سرگردان رها کرده باشد؟

من دیده‌ام افرادی که با پول خود و با عشق فراوان مدرسه‌ای ساخته‌اند و وقتی زمان مرگ آنان فرا رسیده است برای اداره آن مدرسه بعد از خود، مدیر مشخص می‌کنند، پیامبر برای اسلام و مسلمین آن قدر زحمت کشید، هیچ‌کس به اندازه او دلش برای دین خدا نمی‌سوخت، پس چگونه می‌توانم باور کنم که او آن جامعه نوپا با آن دشمنان را به حال خود رها کرده و جانشینی معین نکرد!

عقل من حکم می‌کند که پیامبر جامعه را به حال خود رها نکرد و به امر خدا، علی علیه السلام را به عنوان امام، منصوب کرد، زیرا امام باید معصوم باشد، هیچ‌کس از راز دل انسان‌ها باخبر نیست، فقط خداست که می‌داند چه کسی معصوم است و هرگز گناه نکرده است، عقل من به من می‌گوید امام باید معصوم باشد، زیرا اطاعت از کسی که معصوم نیست، آسیب‌های فراوان دارد، وقتی عقل من حکم کرد که امام باید معصوم باشد، پس همان عقل به من می‌گوید انسان‌ها نمی‌توانند امام را انتخاب کنند و او را به امامت نصب کنند، زیرا انسان‌ها نمی‌دانند چه کسی معصوم است و گناه نکرده است. ممکن است یک نفر در ظاهر خیلی آدم درستکاری باشد، اما در قلب خود، نفاق داشته باشد و دورو باشد.

اکنون روشن و آشکار شد که من مسیر عقل را پیموده‌ام و به این رسیده‌ام که خدا باید امام را نصب کند، پس نصب امام، تعطیلی عقل نیست بلکه دقیقاً عمل به حکم عقل است.

آقای سخنگو! من در تعجب از تو هستم، به راستی تو با این سخنان پرفریب خود با مردم چه کردی؟ امام‌زمان علیه السلام در پس پرده غیبت است، شیعیان همچون یتیمانی هستند که از امام خویش جدا مانده‌اند، چرا آنان را در حیرت می‌افکنی؟ چرا با این سخنان قصد فریب آنان را داری؟ چرا نصب امام را بی‌عقلی می‌نامی؟ تو به دنبال چه هستی؟ به کجا می‌خواهی برسی؟ این یتیمان آل محمد علیهم السلام چه گناهی کرده‌اند که گرفتار این سخنان تو شده‌اند؟



آقای سخنگو! تو چنین می‌گویی: «مردم باید پس از پیامبر، بهترین فرد روزگار یعنی حضرت علی علیه السلام را برمی‌گزینند». «مردم به خاطر ترس یا هوای نفس، او را به امامت و ولایت برنگزیدند، پس مردم، مقصّر هستند». «در سَقِیْفَه، از عقل، پیروی نشد و خود آنها نیز گفتند که اشتباهی بوده است که خدا مردم را از شرّش نگه دارد». «مردم بعد از ۲۵ سال، برخی از آنان به راه صحیح برگشتند و با علی علیه السلام بیعت کردند». ۴۴

تو در این سخنان خود از کلمه «برگزیدن» استفاده کرده‌ای، این نشان می‌دهد که تو اعتقاد داری مردم باید علی علیه السلام را به امامت انتخاب می‌کردند (او را برمی‌گزینند).

تو می‌گویی که پیامبر علی علیه السلام را به مردم معرفی کرد، ولی مردم او را به امامت و ولایت برنگزیدند و ابوبکر را انتخاب کردند و علی علیه السلام ۲۵ سال خانه‌نشین شد. تو مردم را مقصر می‌دانی، آنها خطا کردند و به عذاب گرفتار خواهند شد، این حرف خوبی است، آفرین بر تو! ولی مگر تو نمی‌گفتی مردم به رشد عقلی رسیده بودند، پس چطور شد که آنان اشتباه کردند و با ابوبکر بیعت کردند؟ اگر عقل آنان کامل شده بود پس چرا هوای نفس و ترس بر آنان غلبه کرد؟ چرا سخنان تو، تناقض دارد؟ یک جا می‌گویی: عقل مردم کامل شده بود، اینجا می‌گویی مردم اسیر هوای نفس و ترس شدند.

طبق دیدگاه تو، باید نقش مردم و علی علیه السلام روشن و آشکار شود. تو مردم را مقصر دانستی، اکنون بگو بدانم نقش علی علیه السلام در این میان چه می‌شود؟ تو می‌گویی خدا و پیامبر فقط علی علیه السلام را معرفی کردند، این مردم هستند که علی علیه السلام را به امامت برمی‌گزینند، خوب، در آن بیست و پنج سال که مردم علی علیه السلام را برنگزیدند، آیا علی علیه السلام امام بود یا نه؟ این اساسی‌ترین سؤال من از توست. تو یکی از دو جواب را می‌توانی بدهی:

* جواب اول

اگر پاسخ بگویی که علی علیه السلام در آن بیست و پنج سال، امام بود هر چند حکومت در دست او نبود، مردم در حق او ظلم کردند، حکومت حق او بود، اما خطأ نفاق

دست به کودتا زدند و ابوبکر را روی کار آوردند و بنای ظلم و ستم را نهادند. علی علیه السلام «امام» بود ولی «حاکم» نبود. اگر تو چنین پاسخ بدهی که سخن ما را گفته‌ای، سخن حق را بازگو کرده‌ای.

ولی سخن تو این بود که خدا و پیامبر فقط علی علیه السلام را «معرفی» کردند، اگر تو این جواب را بدهی، پس منظورت از «دیدگاه معرفی» همان «دیدگاه نصب» است. زیرا در آن مدّت که مردم علی علیه السلام را خانه‌نشین کرده بودند، آنان که علی علیه السلام را انتخاب نکرده بودند، پس امام بودن علی علیه السلام در آن مدّت فقط به خاطر این است که خدا او را نصب کرده است.

روشن است که با جواب اول، دیدگاه «معرفی» با دیدگاه «نصب» یکی می‌شود، اکنون می‌پرسم پس چرا این همه سر و صدا راه انداختی؟ چرا گفتی که من تفسیر جدیدی می‌خواهم مطرح کنم، این که فقط بازی با الفاظ است! کدام آدم عاقل چنین کار بی‌هوده‌ای را انجام می‌دهد؟ کدام عاقل هفتاد صفحه مطلب می‌نویسد که نتیجه‌اش این است که ما به جای کلمه «نصب» بگوییم: «معرفی»؟ مردم این را یک کار بی‌هوده می‌پندارند، آخر چرا تو این کار را کردی؟

* جواب دوم

سؤال مهم من این بود: در آن ۲۵ سال که مردم علی علیه السلام را برنگزیدند، آیا علی علیه السلام امام بود یا نه؟ ممکن است تو در جواب بگویی: «علی علیه السلام در آن مدّت، امام

نبود، زیرا مردم او را انتخاب نکرده بودند». روشن است که این سخن، باطل است، کسی که این حرف را بزند دیگر شیعه نیست زیرا این همان سخنی است که سنی‌ها می‌گویند.

آقای سخنگو! اگر کسی به این سؤال، جوابِ دوّم را بدهد، باید به این نتیجه برسد که در آن ۲۵ سال همهٔ مردم به مرگ جاهلیت مرده‌اند، پیامبر بارها به مسلمانان این نکته را یادآور شد که هر کس امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد، از این سخن معلوم می‌شود که امامت، اساس دین است، زیرا اگر کسی امام خود را نشناسد، توحید و نبوّت هم به کارش نمی‌آید و مانند کسی می‌میرد که اصلاً دین نداشته است و در روزگار جاهلیت بوده است!

* * *

مناسب می‌بینم در اینجا ماجرای را از علامهٔ امینی رحمته‌الله نقل کنم، همان کسی که کتاب «الغدیر» را نوشته است، او از علمای بزرگ شیعه است که در سال ۱۳۴۹ هجری از دنیا رفت.

یک روز، گروهی از علمای اهل سنت او را به یک مهمانی دعوت می‌کنند، او ابتدا قبول نمی‌کند، آنها اصرار می‌کنند، علامهٔ امینی شرط می‌گذارد که مراسم بدون هر گونه بحث و مناظره باشد، آنها قبول می‌کنند و علامه به مراسم آنها می‌رود. بعد از شام، یکی از مهمانان می‌خواهد وارد بحث و مناظره بشود، علامهٔ امینی به او می‌گوید: قرار ما چیز دیگری بود، او در جواب می‌گوید: «برای این که جلسه

متبرک بشود هر کسی یک حدیث بخواند». علامه قبول می‌کند، آنان شروع کردند و هر کس یک حدیث می‌خواند، نوبت به علامه می‌رسد، علامه می‌گوید: من برای خواندن حدیث خود یک شرط دارم، من حدیث می‌خوانم و همه باید نظر خود را درباره آن حدیث بگویند که آیا حدیثی که خواندم صحیح است یا ضعیف. همه از این سخن استقبال می‌کنند.

پس علامه چنین می‌گوید: پیامبر فرمود: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است». همه این حدیث را شنیده‌اند و به صحیح بودن آن، اعتراف می‌کنند. آن وقت علامه می‌گوید: «حالا که همه حدیث را تأیید کردید یک سؤال از شما دارم، در کتاب‌های شما آمده است که فاطمه علیها السلام، سرور زنان بهشت است، پس فاطمه علیها السلام اهل سعادت و رستگاری است، پس اکنون از شما می‌پرسم آیا فاطمه علیها السلام امام‌زمان خود را می‌شناخت یا نمی‌شناخت؟ اگر می‌شناخت، امام زمان او چه کسی بود؟».

همه سرهای خود را به زیر می‌اندازند، سکوت همه جا را فرا می‌گیرد، سپس یکی یکی مجلس را ترک می‌کنند. آری، اگر آنان می‌گفتند: فاطمه علیها السلام امام‌زمانش را نمی‌شناخت، پس باید بگویند او کافر از دنیا رفته است و هرگز چنین سخنی را نمی‌توانند بگویند چرا که پیامبر بارها فرموده است که فاطمه سرور زنان بهشت است، پس چاره‌ای نداشتند بگویند که فاطمه امام‌زمانش را می‌شناخت، این سؤال مطرح می‌شود که امام‌زمان او که بود؟

* * *

آقای سخنگو! جواب دوّم می‌گوید در آن ۲۵ سال، علی علیه السلام امام نبود، پس نتیجه گرفته می‌شود که فاطمه علیها السلام به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است، چون او که با ابوبکر بیعت نکرد، علی علیه السلام هم (که طبق جواب دوّم) امام نبود، پس فاطمه، امام خود را نشناخت! چه کسی می‌تواند چنین سخنی را بگوید؟ (پناه بر خدا!).

آیا می‌دانی اگر کسی به این سؤال، جواب دوّم را بدهد، دیگر اعتقاد به دوازده امام، بی‌معنا می‌شود، زیرا در میان دوازده امام، فقط علی علیه السلام به مدّت پنج سال حکومت را در دست گرفت، یعنی وقتی خلیفه سوّم (عثمان) کشته شد مردم با او بیعت کردند، بعد از پنج سال هم او به شهادت رسید، امام حسن علیه السلام هم چند ماه حکومت کردند، پس از آن دیگر امامان شیعه به حکومت نرسیدند و مردم آنان را انتخاب نکردند.

* * *

آقای سخنگو! گفتم که نمی‌دانم جواب تو به آن سؤال مهم چیست، ولی اگر یک جوان به نوشته تو مراجعه کند چه می‌فهمد؟ من می‌خواهم سخنان تو را درباره «آیه ولایت» بنویسم، تا مردم، خودشان قضاوت کنند. قبل از این که سخنان تو را بنویسم، باید درباره «آیه ولایت» توضیح بدهم: آیه ولایت، مهم‌ترین آیه در اثبات ولایت علی علیه السلام است، هیچ آیه‌ای به اندازه آن در بحث ولایت، اهمیت ندارد، ماجرای این آیه این چنین است:

پیامبر در شهر مدینه بود، چند نفر از یهودیان به تازگی مسلمان شده بودند، نام یکی از آنان «عبدالله بن سلام» بود، آنان به خانه پیامبر رفتند، آنان با کمال ادب و احترام نزد پیامبر نشستند، پیامبر از آنان به گرمی پذیرایی کرد.^{۴۵}

عبدالله بن سلام با تاریخ پیامبران به خوبی آشنا بود و می دانست که خدا برای پیامبران، وصی و جانشین قرار داده است، عبدالله بن سلام رو به پیامبر کرد و گفت:

«ای پیامبر خدا! برای ما جانشین خود را معرفی کن!».

در این هنگام جبرئیل نازل شد و آیه ۵۵ سوره مائده را برای پیامبر خواند:

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴾

فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می دهند، بر شما ولایت دارند.

در این آیه، کلمه «وَلِيُّكُمْ» آمده است برای همین اسم این آیه را «آیه ولایت» گذاشته اند. همه به فکر فرو رفتند، به راستی منظور خدا از کسی که در رکوع صدقه می دهد کیست؟ چه کسی مانند خدا و پیامبر بر همه ولایت داشت؟ آنان کسی را نمی شناختند در رکوع، صدقه داده باشد. پیامبر چنین گفت: «برخیزید! باید به مسجد برویم و کسی را که این آیه درباره او نازل شده است، پیدا کنیم».

همه به سوی مسجد رفتند، مسجد پر از جمعیت بود و عده ای مشغول نماز بودند، فقیری می خواست از مسجد بیرون برود، چهره او زرد بود، گویا خیلی

گرسنه بود، پیامبر به او گفت: «از کجا می‌آیی؟ چرا این قدر خوشحالی؟». فقیر با دست، گوشهٔ مسجد را نشان داد و گفت: «از پیش آن جوان می‌آیم، او به من این انگشتر قیمتی را داد».

صدای الله اکبر پیامبر در مسجد طنین‌انداز شد. همه از این فقیر خواستند تا بیشتر توضیح دهد. فقیر گفت: «ساعتی قبل، وارد مسجد شدم و از مردم درخواست کمک کردم، اما هیچ کس به من کمک نکرد، من در مسجد دور می‌زدم و طلب کمک می‌کردم، در این میان، نگاهم به جوانی افتاد که در رکوع بود، او اشاره کرد تا من به سوی او بروم، من هم پیش او رفتم و او انگشتر خود را به من داد».

همهٔ مردم، «الله اکبر» گفتند و به سوی آن جوان رفتند، آن جوان، هنوز در حال خواندن نماز بود، پیامبر تا او را دید اشک در چشمانش حلقه زد، او علی علیه السلام بود که به حکم قرآن، از آن روز بر همهٔ مسلمانان، ولایت داشت. پیامبر رو به مردم کرد و گفت: «علی بعد از من، ولی و امام شماست». همه فهمیدند که منظور از «اهل ایمان» در این آیه، علی علیه السلام می‌باشد. ۴۶

* * *

آقای سخنگو! سخن من درباره «آیه ولایت» تمام شد، اکنون می‌خواهم سخن تو را درباره این آیه نقل کنم، تو در صفحه ۱۰ چنین می‌گویی: «اکنون در میان مسلمانان کسی پیدا شده است که در اوج یاد خدا و نماز، از فقیری که از مردم کمک

می خواهد غافل نمی شود، این آیه در صدد معرفی چنین افرادی است.»^{۴۷}

سپس می‌گویی: «این آیه در صدد جعل ولایت برای کسی نیست و نمی خواهد بگوید به صورت قهری کسی را ولی دیگران قرار بدهد، بلکه در صدد است فردی یا افرادی را که قلبشان پر از حبّ به مردم است به مردم بشناساند، آن‌گاه مردم، خود از عمق وجودشان می‌یابند که چنین افرادی را دوست دارند و در صورت داشتن سایر شرایط، این چنین افرادی را به سرپرستی یا رهبری برمی‌گزینند.»^{۴۸}

هر کس به این سخنان تو دقت کند، متوجه می‌شود که تو در امر ولایت علی علیه السلام، نقش اساسی را به انتخاب مردم می‌دهی و چنین می‌گویی: «این آیه نمی خواهد علی علیه السلام را به عنوان ولی، منصوب کند، بلکه این مردم هستند که علی علیه السلام را به عنوان امام برمی‌گزینند». روشن است که منظور تو از کلمه «ولّی» در اینجا همان مقام امامت است. آری، تو نقش اساسی را در امر ولایت را به انتخاب مردم می‌دهی، اگر انتخاب مردم، نقش اساسی را دارد پس وقتی مردم، علی علیه السلام را انتخاب نکردند، آیا او امام بود یا نه؟

تو در بحث آیه اکمال می‌گویی که منظور خدا از آن آیه چنین است: «امروز کافران از مبارزه با شما ناامید شده‌اند پس از آنان نترسید و از من بترسید، یعنی مواظب باشید، خودتان راه کج نروید و مرتد نشوید، در انتخاباتان، بهترین را انتخاب کنید». این سخن تو نشان می‌دهد که تو نقش اصلی را به انتخاب مردم می‌دهی.^{۴۹}

تأکید می‌کنم اینجا سخن از حکومت نیست که تو بگویی علی علیه السلام امام بود ولی حاکم نبود. تو باید تکلیف خود را مشخص کنی، تو می‌گویی: «این آیه در صَدَد جعلِ ولایت برای کسی نیست و نمی‌خواهد بگوید به صورت قهری کسی را ولی دیگران قرار بدهد». روشن است که تو نقش اصلی را در امر ولایت به انتخاب مردم می‌دهی، کسی که نوشته تو را بخواند به این نتیجه می‌رسد که علی علیه السلام در آن بیست و پنج سال، ولی و امام نبود چون مردم او را انتخاب نکرده بودند. (یعنی از آن سخنان تو برداشت می‌شود که به آن سؤال مهم من، جواب دوم را می‌دهی). وقتی از سخنان تو این نتیجه به دست آید، آشکار می‌شود که سخنان تو، دشمنان تشیع را شاد می‌کند.



آقای سخنگو! تو در سخنان خود با یک مشکل روبرو می‌شوی، از یک طرف تأکید می‌کنی که خدا امام را نصب نمی‌کند، بلکه فقط امام را معرفی می‌کند، از طرف دیگر حداقل در سه حدیث، کلمه «نصب» آمده است و این ثابت می‌کند که خدا (یا پیامبر به امر خدا) امام را نصب می‌کند، اینجاست که مشکل بزرگی در برابر تو آشکار می‌شود!

پیش از این من، آن سه حدیث را ذکر کردم، در اینجا اشاره‌ای کوتاه به آنها می‌کنم:

۱ - حدیث اسحاق آسدی که در کتاب «اصول کافی» آمده است، سند آن، معتبر است و حدیث صحیح است. امام صادق علیه السلام چنین می‌گوید: «نَصَبَ الْإِمَامَ»، یعنی

«خدا امام را نصب کرد».

۲ - حدیث شیخ طبرسی که آن را در کتاب «مجمع البیان» آورده است. امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌گویند: «نصب النبی علیاً». یعنی «پیامبر علی علیه السلام را نصب کرد». ۵۰.

۳ - حدیث شیخ صدوق که در کتاب «امالی» آن را ذکر کرده است. پیامبر به یاران خود گفت «بِنَصْبِ أَخِي عَلِيٍّ»: «خدا مرا امر کرد که برادرم علی را نصب کنم».

سند حدیث اول، صحیح است و هرگز نمی‌توانی آن را ضعیف بشماری، دو حدیث دیگر هم با همان حدیث اول، تأیید می‌شوند، تو خیلی فکر می‌کنی و فکری به ذهن تو می‌رسد، پس چنین می‌گویی: «این‌گونه احادیث بر فهم راوی از کلام امام معصوم حمل می‌شود نه این‌که لفظ نصب از امام، صادر شده باشد». ۵۱
تو دوست داشتی که در این سه حدیث، کلمه «عَرَفَ» آمده باشد تا دیدگاه تو را بازگو کند، «عَرَفَ» یعنی «خدا امام را معرفی کرد»، ولی در این سه حدیث، کلمه «نصب» آمده است. این کلمه در متن حدیث به ضرر دیدگاه توست، تو چه می‌کنی؟ تو می‌گویی که این کلمه «نصب» را امام معصوم نگفته است!
این سخن تو، خیلی عجیب است! تو می‌گویی راوی (کسی که حدیث را شنیده است) سخن امام را تغییر داده است.

این تغییر کلمات حدیث، نتیجه خوبی برای تو دارد، اگر ثابت کنی که امام در

اصل سخن خود، «عَرَف» گفته است پس دیدگاه تو ثابت می‌شود، یعنی خدا فقط امام را معرفی می‌کند و این مردم هستند که او را انتخاب می‌کنند، به راستی آیا راوی حدیث، فرق معرفی کردن و نصب کردن را نفهمید؟ او چگونه جرات کرد سخن امام را تغییر بدهد به گونه‌ای که اختلافی عمیق در معنای حدیث ایجاد شود. تو می‌گویی امام چنین گفت: «عَرَف» یعنی «خدا معرفی کرد» ولی راوی فهم خودش را این وسط آورد و سخن امام را تغییر داد و کلمه «نصب» را به جای سخن امام قرار داد.

آقای سخنگو! به جاست که به خاطر این سخن تو، فریاد «وا مصیبت» بلند شود! آیا می‌دانی با این سخن، جامعه را به کجا می‌بری؟
به «ناکجا آباد»!

تو بزرگ‌ترین ضربه را به دین خدا و مکتب تشیع زدی. اگر جامعه این سخن تو را بپذیرد دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، با این سخن تو، دیگر هیچ کدام از احادیث اهل بیت علیهم‌السلام اعتبار ندارند، چون هر کس بخواهد به حدیثی استناد کند، مردم می‌توانند به او بگویند: این حدیثی که تو می‌گویی اصل سخن امام نیست، راوی فهم خودش را در میان آورده است و کلمه‌های حدیث را تغییر داده است!
در همه جای دنیا به «متن» احترام می‌گذارند، در همه قراردادهای وقتی متنی نوشته می‌شود، همان متن، ملاک داوری قرار می‌گیرد، در دادگاه هیچ‌وقت طرف دعوا نمی‌آید بگوید من متن را قبول ندارم زیرا آن‌ها که متن را نوشتند فهم

خودشان را نوشتند. این سخن باعث می‌شود که نظم جامعه به هم بریزد. به راستی ما چرا نماز صبح را دو رکعت می‌خوانیم؟ چرا هنگام ازدواج، صیغه عقد می‌خوانیم؟ چرا صیغه طلاق را در حضور دو شاهد می‌خوانیم؟ و... همه این‌ها را به دلیل احادیث اهل بیت علیهم‌السلام انجام می‌دهیم، اگر قرار باشد راویان حدیث، فهم خودشان را به جای سخن امام، تحویل ما داده باشند که دیگر از دین چیزی نمی‌ماند. (راویان حدیث کسانی هستند که احادیث را برای ما نقل کرده‌اند).

این سخن همه احادیث را از حجیت و اعتبار می‌اندازد، همه احادیث به وسیله راویان به ما رسیده است، اگر احتمال داده شود که آنها، فهم خود را به جای سخن پیامبر یا امام به ما تحویل داده‌اند، دیگر چگونه ما به احادیث اعتماد کنیم؟ همه آنها از اعتبار می‌افتد، زیرا دیگر آن احادیث، سخن معصوم نیست. حدیث وقتی برای ما اعتبار دارد که سخن معصوم باشد.

ما درباره احادیث باید دقت کنیم، اصلاً علم رجال برای همین امر است، تو می‌توانی یک حدیث را با توجه به علم رجال بررسی کنی، راویان آن را با دقت موشکافی کنی، ولی وقتی حدیثی صحیح و معتبر شد، معنای آن چیست؟ یعنی همه راویان آن مورد اعتماد بوده‌اند، علمای شیعه زحمت زیادی کشیده‌اند و راویان مورد اعتماد را مشخص کرده‌اند، وقتی یک راوی «ثقه» و مورد اعتماد می‌شود یعنی او دیگر هرگز فهم خود را به جای سخن امام تحویل ما نمی‌دهد. من حدیث اسحاق آسدی را برای تو ذکر کردم، این حدیث، صحیح است و همه

راویان آن مورد اعتماد هستند ما باید به متن حدیثی که صحیح است اعتماد کنیم، حق نداریم راهی را شروع کنیم که پایانش، نابودی اعتقادات و فقه شیعه است.

* * *

آقای سخنگو! آیا می‌دانی اگر کسی این سخن تو را قبول کند، نتیجه‌اش همان شعار «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» خواهد بود؟ به راستی این شعار را چه کسی مطرح کرد؟ «قرآن برای ما کافی است». وقتی احادیث از حجیت بیفتند نتیجه‌اش همان شعار می‌شود.

در اینجا درباره این شعار قدری توضیح می‌دهم: روز ۲۴ ماه صفر بود، پیامبر در بستر بیماری بود، سی نفر از مسلمانان در خانه پیامبر جمع شده بودند، پیامبر رو به آنان کرد و گفت: «برای من قلم و دوات بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که هرگز گمراه نشوید». یک نفر بلند شد تا قلم و کاغذی بیاورد که ناگهان این فریاد بلند شد: «بنشین! این مرد هذیان می‌گوید، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. قرآن ما را بس است». همه از سخن او تعجب کردند، او به سخنش ادامه داد: «بیماری بر این مرد غلبه کرده است، مگر شما قرآن ندارید؟ دیگر برای چه می‌خواهید پیامبر برایتان چیزی بنویسد؟». ۵۲

او عَمَر بود که این چنین سخن می‌گفت، او چگونه جرات کرده بود که نسبت هذیان و یاوه‌گویی به پیامبر بدهد؟ سر و صدا بلند شد، هر کس سخنی گفت، لحظاتی گذشت، قطرات اشک از چشمان پیامبر جاری شد و به آنان گفت: «از

پیش من بروید، دیگر نمی‌خواهم شما را ببینم». ۵۳

آنان بلند شدند و رفتند، فقط دو سه نفر باقی ماندند، پیامبر نگاهی به آنها کرد و گفت: «من هنوز زنده‌ام و شما این‌گونه رفتار کردید! از شما می‌خواهم بعد از من با خاندانم مهربان باشید». ۵۴

* * *

آقای سخنگو! تو ماجرای «صحیفه ملعونه» را انکار می‌کنی، این ماجرا در کتاب «تفسیر قمی» آمده است، این سخن توست: «شاید دیگران در کتاب او چیزی اضافه کرده باشند، زیرا کتاب‌ها در سابق خطی بود و افرادی آن را به امانت می‌گرفتند که بخوانند یا از روی آن نسخه‌برداری کنند و امکان دخالت در آن وجود داشت». ۵۵

همچنین تو ماجرای «گردنه هَرشا» را انکار می‌کنی و احتمال می‌دهی که عده‌ای این امور را ساخته‌اند و در کتاب‌ها جا داده‌اند.

آقای سخنگو! من به زودی درباره صحیفه ملعونه و گردنه هَرشا توضیح می‌دهم، ولی فعلاً به بررسی این سخن تو می‌پردازم: این سخن، بار دیگر مرا متحیر کرد، آخر با این سخن تو دیگر به کدام کتاب شیعه می‌توان اعتماد کرد؟ این سخن تو، بنیان شیعه را نابود می‌کند. آخر چه کسی به تو یاد داد که هر مطلبی که به تفکر تو سازگار نبود، با احتمال این که شاید دیگران آن را به کتاب اضافه کرده‌اند آن را انکار کنی؟ اگر این‌طور باشد دیگر هرگز نمی‌توان به کتابی اعتماد

کرد.

خدا خودش می‌داند که من با شخص تو دشمنی ندارم ولی نگران هستم، خطر بزرگی در نوع تفکر تو می‌بینم، آخر این چه روشی است؟ با این روش دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. نه فقهی می‌ماند، نه اعتقاداتی!

علمای شیعه تلاش زیادی کردند، کتاب‌ها را نوشتند، هر زمان و هر نسل با دقت آن کتاب‌ها را بررسی کردند و از آن نسخه‌برداری کردند. نسخه‌های خطی آن کتاب‌ها به دست ما رسیده است. علمای شیعه در هر زمانی، امانت‌دار میراث اهل بیت علیهم‌السلام بودند.

آقای سخنگو! این کمال بی‌انصافی است که ما با میراث خود چنین کنیم، ممکن است شما در یک کتاب با شواهدی قطعی به این نتیجه برسی که مطلبی اضافه شده است، مثلاً در نسخه‌ای از «تفسیر قمی» حدیثی را ببینی که در نسخه خطی دیگر نیامده است.

اینجا دو احتمال وجود دارد: احتمال این که افرادی بعداً آن حدیث را به کتاب اضافه کرده‌اند، ولی احتمال دیگری هم هست. ممکن است خود نویسنده آن حدیث را به کتابش اضافه کرده باشد. مثالی می‌زنم: من نویسنده‌ام، کتاب‌های زیادی نوشته‌ام معمولاً بعد از چاپ کتاب‌ها، بعد از تحقیق بیشتر، مطالبی جدید به کتابم اضافه می‌کنم، چاپ دوم کتاب من با آن مطالب جدید، منتشر می‌شود، وقتی کسی چاپ اول و چاپ دوم کتاب را مقایسه می‌کند، آیا می‌تواند بگوید که عده‌ای

مطالبی به کتاب اضافه کرده‌اند؟

آقای سخنگو! اگر ماجرای «صحیفه ملعونه» فقط در کتاب «تفسیر قمی» آمده بود، کمی آرام‌تر سخن می‌گفتم، ولی این ماجرا در کتاب «اصول کافی» هم آمده است، وقتی مطالبی در دو کتاب آمده باشد دیگر آن احتمالی که تو می‌دهی باطل می‌شود، از طرف دیگر، آیا تو جرأت داری درباره کتاب «اصول کافی» هم چنین سخنی بگویی!

آیا می‌دانی ما ۱۶۰۰ نسخه خطی از کتاب کافی داریم؟ آیا می‌دانی که هر نسلی از علمای شیعه همچون جان خویش از این کتاب، محافظت کرده‌اند. آیا تو از رسم «اجازه کتاب» خبر داری؟ وقتی شیخ کلینی کتاب کافی را نوشت، آن را به هر کسی نمی‌داد که از روی آن، نسخه برداری کند، باید شاگرد نزد او می‌آمد، شاگرد کتاب را نسخه برداری می‌کرد سپس مدتی نزد شیخ کلینی می‌ماند و همه کتاب را برای او می‌خواند، اینجا بود که وقتی شیخ کلینی یقین می‌کرد که کتاب با دقت، نسخه برداری شده است به شاگردش اجازه می‌داد تا کتاب کافی را با خود ببرد، به تعبیر امروزی تا مهر و امضای کلینی در آن نسخه‌ای (که شاگرد نوشته بود) نبود، هیچ‌کس به آن کتاب اعتماد نمی‌کرد.

آقای سخنگو! تو با سخن خود، جسارتی بزرگ به علمای شیعه کردی! آخر چرا کار تو به اینجا رسید، من نگران چیز دیگری هستم، این دو ماجرای را که تو انکار کرده‌ای از خط نفاق سخن می‌گویند و فتنه‌های آنان را بازگو می‌کند، می‌دانی از چه

کسانی سخن می‌گویم، همان کسانی که حق علی علیه السلام را غصب کردند، همان کسانی که فاطمه علیها السلام را مظلومانه شهید کردند، به راستی تو چرا می‌خواهی دو ماجرای که آبروی آن قاتلان را می‌برد مخفی سازی؟ آیا می‌خواهی در جامعه شیعه برای آن قاتلان، آبرو جمع کنی؟ فکر می‌کنی که شیعه به این سادگی، فریب حرف‌های تو را می‌خورد؟

* * *

اکنون از ماجرای «صحیفه ملعونه» سخن می‌گویم و آن را از کتاب اصول کافی نقل می‌کنم، این سخن امام باقر علیه السلام است:

سال‌ها پیش همراه با پدرم به داخل کعبه رفتیم. دو ستون در داخل کعبه بود، کنار یکی از ستون‌ها، سنگ مرمر قرمزی بود. وقتی پدرم نمازش را خواند به من گفت: «در همین جا، دشمنان ما در زمان پیامبر نشستند و با هم پیمان بستند. پیمان آنان این بود که هر وقت پیامبر از دنیا رفت، آنان تلاش کنند که حکومت به خاندان پیامبر نرسد.»^{۵۶}

سخن امام باقر علیه السلام کوتاه و مختصر بود، ولی حقیقت بزرگی را آشکار کرد و ماجرای آن صحیفه ملعونه را بازگو کرد، پیمان‌نامه‌ای که بین گروهی از منافقان در کعبه بسته شد، آنان با هم پیمان بستند که حق علی علیه السلام را غصب کنند. پیمان‌نامه‌ای که لعنت خدا را برای آنان به همراه داشت.

عرب‌های جاهلی رسمی داشتند که پیمان‌های مهم خود را یا در کعبه می‌بستند

یا نوشته‌ای می‌نوشتند و آن را در کعبه قرار می‌دادند. منافقان برای این‌که خاطر جمع باشند که همه به این پیمان عمل می‌کنند، در داخل کعبه این‌گونه پیمان بستند، سپس آن را در گوشه‌ای از کعبه زیر خاک مخفی کردند. مناسب می‌بینم حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام بنویسم که درباره این «صحیفه ملعونه» است، این حدیث هم در اصول کافی آمده است. این سخن امام صادق علیه السلام است: «زمانی که آن نوشتار نوشته شد، حسین علیه السلام به شهادت رسید». (هنگام نوشتن آن صحیفه، امام حسین علیه السلام تقریباً هفت سال داشت).^{۵۷} آری، همه مصیبت‌های اهل بیت علیهم السلام از همان روز آغاز شد، همه دشمنی‌ها در آن روز برنامه‌ریزی شد.

* * *

اکنون می‌خواهم از ماجرای «گردنه هَرشا» سخن بگویم، این ماجرا از کتاب «تفسیر قمی» نقل می‌کنم: سه روز از عید غدیر گذشت، پیامبر به سوی مدینه حرکت کرد، شب ۲۳ ذی الحجّه فرا رسید، کاروان به منطقه‌ای کوهستانی رسید و در میان درّه‌ای به راه خود ادامه داد، گردنه‌ای ظاهر شد که عبور از آن بسیار سخت بود، همه باید در یک ستون قرار می‌گرفتند و از آنجا عبور می‌کردند. آنجا را گردنه «هَرشا» می‌گفتند. شتر پیامبر اولین شتری بود که از گردنه عبور کرد، پشت سر او، خُذیفه و عمّار بودند.^{۵۸}

ناگهان صدایی به گوش پیامبر رسید، این جبرئیل بود که با پیامبر سخن

می‌گفت: «ای محمد! عده‌ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده‌اند و تصمیم به کشتن تو گرفته‌اند». ۵۹

خدا پیامبر را از خطر بزرگ نجات داد، جبرئیل، پیامبر را از راز بزرگی آگاه کرد، رازی که هیچ‌کس از آن خبر نداشت، عده‌ای از منافقان، تصمیم شومی گرفته بودند، آن‌ها وقتی دیدند پیامبر آن مراسم باشکوه را در غدیر خم برگزار کرد و از همه مردم برای علی علیه السلام بیعت گرفت، جلسه‌ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند تا پیامبر را ترور کنند. ۶۰

آنها می‌دانستند که پیامبر باید از این گردنه عبور کند، پس در تاریکی شب خود را به بالای این کوه رسانده بودند، آن‌ها چهارده نفر بودند و می‌خواستند با نزدیک شدن شتر پیامبر، سنگ پرتاب کنند، آن وقت بود که شتر پیامبر از این مسیر باریک خارج می‌شد و به آن درّه عمیق سقوط می‌کرد. با سقوط شتر، پیامبر کشته می‌شد. خدا به پیامبر قول داده بود او را از فتنه‌ها حفظ می‌کند، خدا در آیه ۶۷ سوره مائده به پیامبر چنین گفت:

﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ﴾

«ای پیامبر! آنچه به تو گفته‌ام برای مردم بازگو کن که اگر این کار را نکنی، وظیفه خود را انجام نداده‌ای. بدان که من تو را از فتنه‌ها حفظ می‌کنم».

برای همین بود که خدا جبرئیل را فرستاد تا ماجرا را به پیامبر خبر بدهد، جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر گفت و پیامبر با صدای بلند آن‌ها را صدا زد، صدای پیامبر در دل کوه پیچید، منافقان با شنیدن صدای پیامبر متحیر شدند، عمّار و حذیفه، شمشیر خود را از غلاف کشیدند و از کوه بالا رفتند، منافقان در تاریکی شب فرار کردند.

* * *

آقای سخنگو! ماجرای «صحیفه ملعونه» و ماجرای «گردنه هرشا» به ما کمک می‌کند تا تاریخ را به درستی بفهمیم، تو خیال می‌کنی که این دو ماجرا، مشکل‌ساز هستند پس می‌خواهی آن را پاک کنی، در حالی که اگر این دو ماجرا نباشند، ما دچار مشکل در تحلیل تاریخ می‌شویم. منظورم را بیشتر توضیح می‌دهم:

وقتی می‌خواهد در کشوری، کودتا بشود، آیا سران کودتا، ناگهان و در یک شب، تصمیم می‌گیرند که کودتا کنند؟ هرگز چنین نیست. فکر و ایده کودتا، از مدت‌ها قبل به ذهن چند نفر می‌رسد، آنان شروع به برنامه‌ریزی دقیق می‌کنند، نیروهای لازم را شناسایی می‌کنند، مخفیانه با آنان جلسه می‌گذارند، منابع مادی را هم فراهم می‌کنند، همه چیز را برنامه‌ریزی می‌کنند و در زمان مشخص، یک دفعه به خیابان می‌ریزند، آری به خیابان آمدن آنها، ناگهانی است ولی برنامه‌ریزی آنها، چند ماه یا شاید چند سال، زمان برده است!

بعد از این که پیامبر از دنیا رفت، عده‌ای دست به کودتا زدند و حکومت و قدرت را به ابوبکر دادند، آیا آنها بدون برنامه‌ریزی موفق به این کار شدند؟ هرگز. خطاً نفاق از مدت‌ها پیش برای کودتا برنامه‌ریزی کرده بود، آنها در کعبه دور هم جمع شدند و با هم توافق کردند و پیمان بستند که چه کسی حکومت را در دست بگیرد، به هر کسی چه سهمی از قدرت برسد، این همان ماجرای «صحیفه ملعونه» است. وقتی ماجرای غدیر پیش آمد، آنان تصمیم به ترور پیامبر در «گردنه هَرشا» گرفتند، ولی خدا جان پیامبر را حفظ کرد.

آقای سخنگو! تو این دو ماجرا را انکار می‌کنی و می‌خواهی بگویی همه چیز در آن جامعه، «گل و بلبل» بود، خطاً نفاقی وجود نداشت، همه چیز خوب و عالی بود، وقتی پیامبر از دنیا رفت، یک دفعه‌ای مردم عوض شدند، آنان ابوبکر را انتخاب کردند و او را رهبر خود قرار دادند، مردم اشتباه کردند. با این سخنان تو، فقط مردم مقصّر خواهند بود و جنایت کسانی که پشت پرده بودند آشکار نخواهد شد.

آقای سخنگو! بدان که تو با انکار این دو ماجرا، دل قاتلان حضرت فاطمه علیها السلام را شاد کردی!



پیامبر می‌خواست برای جامعه اسلامی، برنامه‌ریزی کند، او می‌دانست که همیشه زنده نخواهد بود، وقتی او از دنیا برود، چه کسی جانشین او خواهد بود؟ رهبری این جامعه با که خواهد بود؟ اینجا بود که خدا آیه ۵۹ سوره «نسا» را بر پیامبر نازل کرد:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾.

«از من و پیامبر و صاحبان امر (جانشینان پیامبر) اطاعت کنید».

در این آیه، کلمه «أُولِي الْأَمْرِ» آمده است (به معنای صاحبان امر) برای همین، این آیه را به این نام می‌خوانند. وقتی این آیه نازل شد، جابر انصاری که یکی از یاران پیامبر بود، نزد آن حضرت رفت، در حضور مردم از او چنین پرسید:

– ای پیامبر! منظور از «صاحبان امر» چه کسانی هستند؟
– ای جابر! آنان جانشینان من هستند که بعد از من امام و رهبر جامعه خواهند بود.

– آنان را برایم نام می‌بری؟
– دوازده امام و جانشینان من اینان هستند: علی، حسن، حسین، علی بن الحسین (سجّاد)، محمد بن علی که مردم او «باقر» خوانند خواند، ای جابر! تو «باقر» را می‌بینی، سلام مرا به او برسان!
– خدایا! شکر که به من آنقدر عمر می‌دهی تا امام باقر علیه السلام را ببینم، امامان بعدی چه کسانی هستند؟

– جعفر بن محمد (صادق)، موسی بن جعفر (کاظم)، علی بن موسی (رضا)، محمد بن علی (جواد)، علی بن محمد (هادی)، حسن بن علی (عسکری). آخرین امام کسی است که همنام من است، او حجّت خدا بر روی زمین است، او ذخیره پیغمبران است. روزی فرا خواهد رسید که او بر شرق و غرب دنیا حکومت می‌کند.
– همان که یک بار از او به «مهدی» یاد کردی! فهمیدم، اسم اصلی او، «محمد» است، لقب او «مهدی» است، یعنی «هدایت شده».

– او همان کسی است که از دیده‌ها پنهان می‌شود، آن روز، خیلی‌ها دچار شک و تردید می‌شوند، فقط کسانی که ایمان واقعی داشته باشند، در اعتقاد خود شک نخواهند کرد و به امامت او باقی خواهند ماند.

— زمانی که او از دیده‌ها پنهان خواهد شد، آیا مردم از او بهره خواهند برد؟
— ای جابر! وقتی ابر روی خورشید را می‌پوشاند، هنوز هم می‌توان از نور خورشید استفاده کرد، روشنایی روز از خورشید است. مردم آن زمان از امام غایب بهره می‌برند همان‌طور که از خورشید پشت ابر بهره می‌برند.^{۶۱}
و این‌گونه بود که همه با دوازده امام آشنا شدند، پیامبر در این سخنان، حق را آشکار ساخت و راه بر همه نشان داد.

* * *

آقای سخنگو! تو حرف عجیبی زده‌ای! حرفی که خیلی‌ها را متحیر کرده است، این سخن توست: «بیان اسامی امامان از سوی پیامبر واقعیت ندارد». «مردم و حتی خود امامان، امام بعدی خود را نمی‌شناختند». سپس این حرف عجیب را می‌گویی: «شاید چون ما ایرانی‌ها مردمی هستیم با سابقه چند هزار ساله شاهنشاهی که در هر سلسله هر شاهی، پسر خود را ولیعهد قرار می‌داده، کم‌کم همین پیش‌فرض باعث شده است که سلسله امامان را نیز منصوب بدانیم».^{۶۲}
من باور نمی‌کردم که تو تا این حد جلو بروی و چنین امر مهمی را انکار کنی، به راستی تو دوستان خود را به کجا می‌خواهی ببری؟ آیا شایسته است این‌گونه حق را برای کسانی که به تو اطمینان کرده‌اند مخفی کنی؟ آیا می‌دانی که مخفی کردن حق، مجازاتی بسیار سنگین دارد؟
به راستی چه شد که عده‌ای از جوانان فریب تو را خوردند؟ آیا تو دانی سخن تو،

مخفی کردن حقّ و حقیقت است؟ بدان دین خدا، صاحب دارد، تو خیال نکن که وقتی در امر دین، این‌گونه مخفی‌کاری کنی می‌توانی به هدف خود برسی! درست است که خطر تو برای جوانان شیعه (که به سخت اعتماد می‌کنند) از هر کس بیشتر است، ولی باور کن که تو راه به جایی نمی‌بری، زیرا «هر که با آل علی علیهم‌السلام درافتاد، بر افتاد»، تاریخ این را نشان می‌دهد.

آقای سخنگو! احادیث زیادی درباره ۱۲ امام رسیده است که اگر بخواهم آنها را ذکر کنم این کتاب بیش از هزار صفحه می‌شود. علمای شیعه در طول تاریخ در کتاب‌های متعددی، این احادیث را ذکر کرده‌اند، آیت الله صافی گلپایگانی کتابی به نام «مُنْتَخَبُ الْأَثَر» نوشته است که به زبان فارسی هم ترجمه شده است و همه می‌توانند از آن استفاده کنند.

در آن کتاب در «فصل اوّل» ۱۴۸ حدیث (از شیعه و سنی) ذکر شده است که می‌گوید امامان، دوازده نفر هستند. در «فصل دوّم» ۱۶۱ حدیث ذکر شده است که از اسم دوازده امام سخن به میان آمده است. وقتی کسی «فصل دوّم» را با دقت می‌خواند می‌بیند بعضی از احادیث این فصل می‌گوید: «امامان ۱۲ نفرند و نام امام اول، علی علیه‌السلام است»، بعضی دیگر می‌گوید: «امامان ۱۲ نفرند و اوّلین آنها، علی علیه‌السلام و آخرین آنها، مهدی علیه‌السلام است»، بعضی دیگر می‌گوید: «امامان ۱۲ نفرند و ۹ نفر آنان از فرزندان حسین علیه‌السلام هستند»، بعضی دیگر می‌گوید: «امامان ۱۲ نفرند و نام آنها ذکر شده است».

خلاصه سخن آن که در کتاب «مُتَّخَبُ الْأَثَر» تعداد ۳۰۹ حدیث در این موضوع ذکر شده است، آیا این تعداد حدیث را می‌توان انکار کرد؟ مگر یک حدیث و دو حدیث است که کسی بگوید شاید این حدیث‌ها، ضعیف باشد!

آری، اگر ما در این موضوع، دو یا سه حدیث داشتیم باید به علم رجال مراجعه می‌کردیم، ولی وقتی احادیث این موضوع به این تعداد می‌رسد برای هر انسانی که انصاف دارد، یقین آور می‌شود. همهٔ علما بر این باورند حدیثی که تواتر معنوی دارد معتبر است و برای انسان یقین حاصل می‌شود (احادیثی که نام دوازده امام را بازگو می‌کند تواتر معنوی دارد).^{۶۳}

آقای سخنگو! به راستی تو با خودت چه کردی؟ اکنون آشکار شد که تو حق و حقیقت را مخفی می‌کنی، دیگر انتظار نداشته باش مردم به سخنان اعتماد کنند، یک عمر در حوزه بودی، سر سفرهٔ امام‌زمان علیه السلام نشستی، تو نمک خوردی و نمکدان را شکستی! به چه قیمتی، دل مولای ما را به درد آوردی؟ تو به دنبال چه بودی؟

* * *

آقای سخنگو! تو گفتی: «مردم و حتی خودِ امامان، امام بعدی خود را نمی‌شناختند»، من مات و مبهوت از این سخن تو هستم! نمی‌دانم شاید این همه حدیث باز تو را قانع نکند! ولی اگر یک حدیثی که همه راویان آن، افراد مورد اعتماد باشند برایت نقل کنم، آیا قبول می‌کنی؟ کتاب «اصول کافی» را که همه

علما قبول دارند، در جلد ۱ ص ۵۲۵ حدیث شماره یک را با دقت نگاه کن، تک تک راویان این حدیث را بررسی کن، به علم رجال مراجعه کن! همه راویان این حدیث مورد اعتماد هستند و این حدیث، صحیح و معتبر است. در این حدیث، نام ۱۲ امام آمده است. ۶۴

حکایت آن شخصی را شنیده‌ای که یک درخت در خانه داشت، یکی از شاخه‌های آن درخت، کج شده بود، آن شخص به جای آن که آن شاخه کج را ببرد، به جان اصل درخت افتاد و درخت را از ریشه کند، تو با یک نفر، دعوائی سیاسی داشتی، خوب با او وارد بحث و جدل می‌شدی! چرا این‌گونه به جان باورهای شیعه افتادی؟ چرا به ریشه درخت حمله‌ور شدی؟ چرا در این دعوائی سیاسی به اعتقادات شیعه ضربه زدی؟

آقای سخنگو! تو ادعا می‌کنی استاد حوزه هستی و ادعاهایی هم داری، به راستی آیا تو از این همه حدیث خبر نداشتی؟ فقط در کتاب «منتخب الأثر» ۳۰۹ حدیث برای این موضوع آمده است، (کتاب‌های دیگر شیعه بماند)، آیا تو این احادیث را ندیدی؟ اگر بگویی من خبر نداشتم که بی‌سوادی خود را ثابت کرده‌ای، آخر چگونه می‌شود تو با آن همه ادعا، چند کتاب حدیثی را نخوانده باشی؟ من نمی‌توانم باور کنم که تو ده‌ها سال در حوزه باشی و این احادیث را نشنیده باشی! بگذار فاش بگویم، تو بهتر از هر کس دیگر این احادیث را دیده‌ای و آنها را خوانده‌ای ولی حق را مخفی کردی و کمر همّت بستی تا به جنگ باورهای شیعه

بیایی!

آری، وقتی هدف این باشد که باورهای شیعه، ضعیف شود، مخفی‌کاری هم جایز می‌شود، سخن تو مانند سخن کسانی است که می‌گفتند: «هدف، وسیله را توجیه می‌کند». چه کسی باور می‌کرد که کسی مانند تو که لباس روحانیت به تن کردی و در اصفهان مسجد و محراب داری، این سخنان را بگوید و باورهای شیعه را ضعیف کنی؟

* * *

وقت آن است که مطلب دیگری از تو نقل کنم، تو می‌گویی: «معمولاً از هر امامی پرسیده شده که آیا امام قائم تو هستی؟ اگر نام‌های امامان، معلوم بود، چنین سؤالی جانداشت». ۶۵

آقای سخنگو! آخر تو چگونه ادعای استادی داری در حالی که فرق بین «اسم» و «لقب» را نمی‌دانی!! هر کسی قدری باسواد باشد این مطلب را می‌داند که این دو با هم فرق می‌کنند. ۶۶

اسم امام دوازدهم چیست؟ او هم‌نام پیامبر است، اسم او «محمد» است، ولی «قائم» لقب اوست، همان‌طور که «مهدی» لقب اوست. «قائم» یعنی قیام‌کننده! کسی که به امر خدا برمی‌خیزد و با حکومت‌های ستمگر مبارزه مسلحانه می‌کند و ستمگران را نابود می‌کند و حکومت عدل را برپا می‌کند. این معنای «قائم» است، «قائم» یک لقب است.

شیعیان از ظلم‌های حکومت‌ها به تنگ می‌آمدند، مثلاً آنها نزد امام محمدباقر علیه السلام می‌رفتند و می‌پرسیدند: «آیا شما آن امامی هستید که قیام می‌کند و حکومت ظلم و ستم را نابود می‌کند؟»، آنان می‌دانستند که اسم امام پنجم چیست، در این مطلب، شکی نداشتند، سؤال آنان درباره اسم او نبود، بلکه می‌خواستند بدانند آیا «قائم»، لقب او هست یا نه؟

آری، «امامِ قائم» اسم نیست، بلکه لقبی است که ممکن بود برای هر کدام از امامان باشد، اگر شرایط فراهم می‌شد و خدا اراده می‌کرد هر کدام از آنها می‌توانستند «امامِ قائم» باشند، ولی شرایط جامعه برای قیام آماده نبود، برای همین این لقب مخصوص امام دوازدهم شد.

آقای سخنگو! تو به بحث علم امام اشاره می‌کنی و چنین می‌گویی: «امام هادی علیه السلام گمان می‌کرده است که امام پس از او، سید محمد است.»^{۶۷}

آری، تو امام را این‌گونه می‌شناسی، معرفت تو به مقام امام در این اندازه است که مثلاً امام هادی علیه السلام نمی‌دانسته است امام بعدی او کیست.

بدان که خدا علم فراوانی به امام داده است و به خاطر همین علم است که او خطا و اشتباه نمی‌کند، وقتی می‌گوییم امام، عصمت دارد، دقیقاً به خاطر این علم آسمانی است. ما انسان‌ها خطا می‌کنیم برای این که آگاهی نداریم، گاهی واقعاً عده‌ای نمی‌خواهند به جامعه خود، ضرری برسانند، اما وقتی به قدرت می‌رسند، تصمیمی می‌گیرند و به خیال خود، این تصمیم آنها به خیر و صلاح جامعه است،

ولی گذشت زمان نشان می‌دهد که آن تصمیم برای جامعه ضرر داشته است. مثلاً زمانی خیال می‌کردند که با فرزند کمتر، زندگی بهتر است! بودجه فراوانی صرف تبلیغات این ایده شد، کسانی که این تصمیم را گرفتند به فکر خیر و صلاح کشور خود بودند، ولی گذشت زمان ثابت کرد که آن تصمیم اشتباه بوده است، زیرا قدرت هر جامعه به نسل جوان اوست، آنها وقتی بعد از سی سال فهمیدند که جامعه به سوی کهنسالی پیش می‌رود، جامعه‌ای که اکثریت افراد آن، پیر باشند نشاط و رشد کافی را نخواهد داشت، بنابراین آنها حرف خود را پس گرفتند. این نتیجه علم انسان است، علمی که ریشه در زمین دارد، خطا و اشتباه هم دارد، علم انسان از راه «آزمون و خطا» به پیش می‌رود و گاهی در مسیر خطای خود، ضربه‌های هولناکی به فرد و جامعه می‌زند ولی خدا به امام علم فراوان داده است و به خاطر همین علم است که او اشتباه نمی‌کند.

* * *

امام به اذن خدا به همه آنچه در جهان وجود دارد علم دارد، او می‌داند که هر لحظه در گوشه و کنار جهان چه می‌گذرد، خدا این علم را به او داده است، او از راز دل انسان‌ها باخبر است و می‌داند که فرشتگانی که در عرش خدا هستند چه می‌کنند، او از مورچه‌ای که در دل زمین در دل شب راه می‌رود خبر دارد، البته امام از پیش خودش، علم به این امور ندارد، اگر خدا به او این دانش را ندهد، او از اسرار جهان چیزی نمی‌داند، ولی وقتی خدا به او این دانش را می‌دهد، او از اسرار نهان

جهان آگاهی پیدا می‌کند. آری، امام آفریده خداست، او هر چه دارد از خدا دارد، اگر خدا لحظه‌ای لطف و عنایت خود را از امام بردارد، او هیچ علم و دانشی نخواهد داشت.

* * *

در اینجا می‌خواهم یک حدیث که سند آن، صحیح و معتبر است بازگو کنم، این حدیث درباره علم امام است. این حدیث را شیخ کلینی در اصول کافی جلد اول صفحه ۲۶۱ نقل کرده است. همه کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند، افرادی راستگو بوده‌اند.^{۶۸}

یک روز، جمعی نزد امام باقر علیه السلام بودند پس آن حضرت به آنان چنین گفت:

أَتَرُونَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى افْتَرَضَ طَاعَةَ أَوْلِيَائِهِ عَلَى عِبَادِهِ ثُمَّ يُخْفِي عَنْهُمْ أَخْبَارَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؟

آیا شما خیال می‌کنید خدا اطاعت از امامان را واجب می‌کند ولی خبرهای

آسمان و زمین را از آنها پنهان می‌کند؟

وقتی در این حدیث دقت می‌کنیم متوجه می‌شویم که اطاعت از امام واجب است چون او معصوم است، شرط عصمت هم این است که امام (به اذن خدا) به خبرهای آسمان و زمین، آگاهی داشته باشد و علم او بالاتر از انسان‌های معمولی باشد. (او علم غیب داشته باشد).

* * *

تو گفتی: «امام هادی علیه السلام گمان می کرده است که امام پس از او، سید محمد است». آیا تو از شرایط سیاسی - اجتماعی آن روزگار باخبری؟ مُعْتَز خلیفه عباسی، خفقان عجیبی در جامعه ایجاد کرده بود، او از تولد مهدی علیه السلام در هراس بود. مُعْتَز می خواست پدر مهدی علیه السلام را شناسایی کند و او را به قتل برساند تا مهدی علیه السلام به دنیا نیاید! این هدف اصلی او بود، به راستی امام یازدهم شیعیان که بود؟ امام هادی علیه السلام (که دهمین امام است) گاهی دوپهلوی سخن گفته است، صلاح بر این بود که امام یازدهم به همه مردم معرفی نشود (زیرا او پدر امام دوازدهم بود و حکومت در فکر قتل او بود).

امام هادی علیه السلام سه پسر داشت: «سید محمد»، «سید حسن»، «سید جعفر». ابتدا بیشتر مردم خیال می کردند که سید محمد، امام یازدهم است، (البته کسانی که رازدار بودند می دانستند که سید حسن علیه السلام، جانشین پدر است و او امام یازدهم است، ولی مصلحت بود که این موضوع پنهان باشد).

وقتی امام هادی علیه السلام از مدینه به سامرا آمد، سید حسن را (که نوزادی یک ساله بود) با خود به سامرا نیاورد و او را در مدینه کنار اقوام خود گذاشت. وقتی سید حسن تقریباً به سن نوزده سالگی رسید، امام هادی علیه السلام دستور داد تا او به سامرا بیاید، برای همین است که خیلی از شیعیان که در سامرا رفت و آمد می کردند، سید حسن را نمی شناختند.

ولی سید محمد، همواره نزد پدر بود، او جوانی با ادب، خوش اخلاق و باوقار بود از

همان ابتدا در کنار پدر بود، عده‌ای از مردم به او علاقه زیادی داشتند و او را مایهٔ امید خود می‌پنداشتند، امام‌هادی علیه السلام هم به خاطر حفظ جان سیدحسین علیه السلام سکوت می‌کردند.

ایام حجّ (در سال ۲۵۲) نزدیک شد، سیدمحمد نزد پدرش (امام‌هادی علیه السلام) آمد و از او اجازه گرفت تا به سفر حجّ برود، امام به او اجازه داد، او با جمعی از شیعیان از سامرا حرکت کرد، تقریباً دو منزل را طی کرد و پنجاه کیلومتر از سامرا دور شد و به منطقه «بلد» رسید، در آنجا به شدت بیمار شد به طوری که دیگر توانایی حرکت نداشت، نه می‌توانست به سامرا برگردد و نه راه را ادامه بدهد، بیماری او غیرمنتظره بود.

او در بستر بیماری قرار گرفت و سرانجام از دنیا رفت، همراهان او پیکرش را در همان جا دفن کردند، عده‌ای از آنان حدس زدند که مأموران مخفی مُعْتَز، او را مسموم کرده‌اند، آخر او برای سفر حجّ حرکت کرد، کسی که به سفر حجّ می‌رود باید در کمال سلامتی باشد، کسی که مریض است حجّ بر او واجب نیست.

سیدمحمد تا دیروز، سالم و سر حال بود، چه شد که یکباره مریض شد؟

این خبر به شیعیان رسید، آنان که خیال می‌کردند سیدمحمد، امام یازدهم خواهد بود تعجب کردند، سؤال آنها این بود: امام یازدهم کیست؟

مُعْتَز خیلی خوشحال شد، او خیال کرد که امام یازدهم شیعیان را از میان برداشته است، به او خبر رسید که امام‌هادی علیه السلام می‌خواهد مجلس ختمی برای پسر خودش

بگیرد، مُعْتَز مخالفتی نکرد زیرا او می‌خواست همه چیز را عادی نشان دهد. مجلس ختم در خانه امام برگزار شد، فرشی را در حیاط انداختند، عده‌ای گریه می‌کردند، امام‌هادی علیه السلام به مردم خوش آمد می‌گفت. شیعیان یکی یکی از راه می‌رسیدند، نزدیک به دویست نفر جمع شدند، جوانی خوشرو از اتاقی خارج شد و نزد امام‌هادی علیه السلام آمد و کنار او ایستاد، چشمان او از گریه سرخ شده بود، خیلی‌ها او را نمی‌شناختند، امام‌هادی علیه السلام به او نگاه کرد و گفت: «فرزندم! اکنون خدا را شکر کن که او به تو مقامی بزرگ داد». آن جوان بار دیگر گریه کرد و چنین گفت: «حمد و ستایش، مخصوص خداست. او را به خاطر این که نعمتش را بر من تمام کرد، ستایش می‌کنم. **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**».

همه این سخن را شنیدند و از خود پرسیدند این جوان کیست؟ گروه اندکی که او را می‌شناختند گفتند: «او سیدحسین است. پسر امام‌هادی علیه السلام». گروهی از سن و سال او پرسیدند، پاسخ شنیدند که او بیست سال دارد. آنجا بود که همه شیعیان فهمیدند که او امام یازدهم است و از آن پس، او را این‌گونه خواندند: «امام‌حسین عسکری علیه السلام»، زیرا نام آن محله‌ای که امام در آنجا زندگی می‌کرد «عسکر» بود، (چون لشکریان در آنجا حضور داشتند)، پس امام یازدهم به «حسن عسکری علیه السلام» مشهور شد.

* * *

آقای سخنگو! سختم به دراز کشید، ولی چاره‌ای دیگر نداشتم، کاش تو مقداری

مطالعات تاریخی داشتی! اگر اهل تاریخ بودی، هرگز آن سخن را نمی‌گفتی! امام‌هادی علیه السلام می‌دانست امام بعد از او، سیدحسین است، ولی به خاطر حفظ جان او، او را به سامرا نیاورد و مطلب را از عموم مردم، پنهان داشت تا زمانی که وقت آن فرا رسید، این یک تاکتیک برای حفظ جان امام بود، هر کس این تاریخ را به خوبی بداند برایش حقیقت آشکار می‌شود.

مبارزانی که با حکومت ظلم و ستم مبارزه می‌کنند، هرگز اسرار خود را علنی نمی‌کنند، این‌ها برای حفظ جان مبارزان است، این یک قانون است، وقتی جنگ و گریز در میان است، باید اسرار را حفظ کرد، این امری بسیار متعارف است، اگر کسی با تاریخ آشنا باشد می‌داند که مبارزان، رهبر بعدی خود را به صورت علنی اعلام نمی‌کنند مگر وقتی که زمان آن فرا برسد!

اگر تو به این نکته توجه می‌کردی هرگز این سخن باطل را نمی‌گفتی: «امام صادق علیه السلام نام امام پس از خود را نمی‌دانسته است».^{۶۹}

تو چرا به شرایط آن روزگار توجه نکردی؟ در زمان مأموران حکومت عباسی به دنبال این بودند که امام‌هفتم را شناسایی کنند و هر چه زودتر او را به قتل برسانند، اینجا بود که امام‌صادق علیه السلام «تاکتیک حفظ اسرار» را اجرا کردند و جان فرزند خویش را حفظ نمودند. آری او چندین سال، امامت امام‌کاظم علیه السلام را از عموم مردم پنهان داشت البته شیعیان خاص از موضوع باخبر بودند. در واقع امام‌صادق علیه السلام در آن شرایط از عموم مردم، تقیه کردند تا آن که زمان مناسب آن

فرا رسید، آن وقت بود که امام صادق علیه السلام مطلب را علنی و آشکار کردند.

* * *

سخن از «تقیّه» به میان آمد، اگر این موضوع برای کسی روشن شود، خیلی از سوالات او، پاسخ خود را می‌یابد، امام در شرایطی مصلحت می‌دید تا از عموم مردم تقیه کند، اما تقیه چیست؟ ابتدا از ماجرای عمّار سخن می‌گوییم:

زمانی که پیامبر در مکه بود عده‌ای به او ایمان آورده بودند و بت‌پرستان آن مؤمنان را شکنجه می‌کردند، شاید نام یاسر و سمیه را شنیده باشی، ابوجهل این زن و شوهر را از خانه بیرون کشید و آنان را شکنجه کرد و چنین فریاد زد: «این سزای کسانی است که پیرو محمد شده‌اند».

آفتاب سوزان مکه می‌تابید، سنگ‌های بزرگ را روی سینه یاسر و سمیه قرار داده بودند، لب‌های آن‌ها از تشنگی خشک شده بود سمیه لبخند می‌زد: «ما خون می‌دهیم؛ اما دست از اعتقاد خود بر نمی‌داریم». ابوجهل عصبانی شد، شمشیر خود را برداشت و آن را به سمت قلب سمیه نشانه گرفت و سمیه را شهید کرد، بعد از مدتی، یاسر هم به شهادت رسید.^{۷۰}

سپس نوبت عمّار رسید، عمّار، فرزند یاسر و سمیه بود. آنان عمّار را با آتش شکنجه دادند و از او خواستند به پیامبر ناسزا بگویند و به بت‌پرستی بازگردند. عمّار با خود فکر کرد که چیزی بگویند تا آنان او را رها کنند، او سخنی گفت و بت‌پرستان خوشحال شدند و او را رها کردند، عمار اینجا «تقیّه» کرد.^{۷۱}

بُت‌پرستان در همه جا اعلام کردند که عمّار کافر شده است، این خبر به گوش مسلمانان رسید، آنان با تعجّب درباره کفر عمّار گفتگو می‌کردند، خبر به پیامبر رسید، او چنین گفت: «همه وجود عمّار از ایمان بهره دارد».

بعد از مدّتی عمّار با چشمانی پر از اشک نزد پیامبر آمد، پیامبر به او گفت: «چرا گریه می‌کنی؟ چه شده است؟»، عمار پاسخ داد: «من خطایی انجام داده‌ام، بُت‌پرستان مرا شکنجه کردند، آن‌ها مرا رها نکردند تا این که من به شما ناسزا گفتم و بُت‌های آنان را به خوبی یاد کردم». پیامبر جلو آمد، اشک از چشمان عمّار پاک کرد و گفت: «ای عمّار! اگر بار دیگر خواستند تو را شکنجه کنند، همین کار را تکرار کن!».

پس از آن جبرئیل نازل شد و آیه ۱۰۶ سوره نحل را نازل کرد: «اگر کسی زیر شکنجه مجبور به کفرگویی شد ولی قلب او سرشار از ایمان بود، هیچ عذابی برای او نیست».

پیام این آیه چه بود؟ اگر من در میان کافران زندگی کنم، آیا باید با آنان مبارزه کنم؟ اگر بدانم که این مبارزه هیچ فایده‌ای ندارد، باید چه کنم؟ پاسخ این سؤال، «تقیّه» است، تقیّه یعنی تغییر شکل مبارزه. در جایی که مبارزه من با دشمنان، هیچ سودی ندارد و جان و مال و ناموسم در خطر می‌افتد، وظیفه‌ام این است که تقیّه کنم و به صورت موقّت، از آشکار ساختن حقّ خودداری کنم و پنهانی به وظیفه خود عمل کنم. کاری که عمّار انجام داد، تقیّه بود. گاهی لازم است که

نیروهای انسانی با مراعات تقیه، جان خود را نجات دهند تا بتوانند در فرصت مناسب به مبارزه با باطل برخیزند.^{۷۲}

شیعه معتقد است در چنین شرایطی باید تقیه کرد، تقیه یک آموزه قرآنی است، این سخن امام صادق علیه السلام است: «هر کس تقیه ندارد، دین ندارد». وقتی که دشمنان حق و حقیقت کار را بر شیعیان سخت کردند و خون هزاران نفر را ریختند، اهل بیت علیهم السلام از شیعیان خواستند در آن شرایط، تقیه کنند، راز دل خود را نگه دارند و آشکارا با دشمنان به مبارزه نپردازند.



ما «امامت» را جزء اصول دین خود می‌دانیم، امامت در نظر ما همانند ساختمانی است که دو ستون دارد، اگر یکی از این ستون‌ها ویران شود، کل ساختمان فرو می‌ریزد. دو ستون اصلی امامت این است:

۱ - علم غیب امام

۲ - عصمت امام در همه امور

چرا امام خطا نمی‌کند؟ چون خدا به او علم فراوانی داده است، او علم آسمانی دارد. او به اذن خدا، علم غیب می‌داند. کسی که علمش محدود است، حتماً خطا می‌کند و ناخواسته اشتباه می‌کند و دیگر معصوم نیست.

تا زمانی که کسی علم غیب نداشته باشد «عصمت» ندارد و کسی هم که عصمت

ندارد، امام نیست. اگر به این سخن توجه شود پیوستگی بحث علم امام با عصمت امام آشکار می‌شود. کسانی که می‌خواهند به عصمت امام حمله کنند از این راه می‌آیند: آنان به علم غیبِ امام، اشکال می‌کنند، آن وقت است که عصمت امام هم زیر سؤال می‌رود.

آقای سخنگو! تو هم ابتدا به «علم غیب امام» اشکال می‌کنی و سپس «عصمت» را زیر سؤال می‌بری. سخنرانی تو به نام «واکاوی علم و عصمت امام» منتشر شده است. تو در آنجا چنین می‌گویی: «امام در بیان احکام و معارف دین، معصوم است».

در آنجا به جمله‌ای از نامه شماره ۷۱ نهج‌البلاغه اشاره می‌کنی و سپس ادّعا می‌کنی که علی علیه السلام در یک ماجرای که برایش پیش آمد، فریب خورد، تو از واژه «گول خوردن» استفاده می‌کنی و تأکید می‌کنی که علی علیه السلام در امور عادی (که ربطی به بیان احکام دین ندارد) حتی فریب خورد. (من در ادامه کتاب درباره نامه شماره ۷۱ نهج‌البلاغه توضیح می‌دهم)، سپس اعتراض می‌کنی که چرا همه می‌گویند: «امام هرگز اشتباه نمی‌کند!». این سخن تو نشان می‌دهد که می‌خواهی بگویی: «امام در غیر بیان احکام دین، ممکن است اشتباه کند!».

اکنون از تو سؤال می‌کنم: آیا به نتیجه سخن خود فکر کرده‌ای؟ آخر خدا چگونه ما را به اطاعت کسی فرا می‌خواند که ممکن است اشتباه کند؟ این سخن تو، همانند سخن اهل سنت است که می‌گویند پیامبر فقط در بیان احکام دین معصوم

بود.

* * *

اکنون خاطره‌ای را نقل می‌کنم: یکی از دوستان خوب من، حسین آقا است، وقتی او بیست و پنج سال داشت، موهای سرش، شروع به ریزش کرد، او خیلی از این موضوع ناراحت بود، به او گفتند که در تهران دکتر متخصصی هست که کارش بسیار عالی است. او از کاشان به تهران رفت تا آن دکتر، ریزش مویش را درمان کند.

او به مطب دکتر رفت و منتظر ماند تا نوبتش بشود، نزدیک به یک ساعت گذشت تا نوبت او فرا رسید، وقتی وارد اتاق دکتر شد سلام کرد، نگاهی به دکتر کرد و دید خود دکتر، سرش طاس است، جلو نرفت، همانجا برگشت و از مطب بیرون آمد و به کاشان بازگشت. آری، اگر آن دکتر واقعاً راهی برای درمان ریزش موی سر داشت، اول سر خودش را درمان می‌کرد.

دکتری که درباره ضررهای سیگار سخنرانی کند و مقاله بنویسد، اگر خودش سیگار بکشد، اثر سخنان او از بین می‌رود و هیچ‌کس به سخنان او اهمیت نمی‌دهد، اگر رهبری از عدالت سخن بگوید ولی خودش، اموال مردم را غارت کند مردم از او ناامید می‌شوند، آری، خدا می‌خواهد پیامبر برای مردم بفرستد تا آنان را از گناه و پلیدی دور کند، حالا اگر آن پیامبر به گناه آلوده باشد، مردم به سخن آن پیامبر گوش نمی‌دهند و به او اعتماد نمی‌کنند.

خدا به خوبی این نکته را می‌داند که باید کسی را به ولایت و امامت برگزیند که در طول عمرش، گناه نکرده باشد و دروغ نگفته باشد تا مردم بتوانند به سخنش اعتماد کنند. اگر امام خودش گناه بکند، اثر سخن او در مردم کم می‌شود زیرا مردم با خود می‌گویند: «او که خودش به گناه آلوده است چرا ما را به پاکی فرا می‌خواند؟».

خدا به امام، مقام عصمت داده است و او را از هر خطا و اشتباهی دور کرده است، این معنا ندارد که خدا بگوید از کسی اطاعت کنید در حالی که ممکن است او خطا و اشتباه کند! امام قرار است الگوی ما باشد، او قرار است ما را به سوی پاکی‌ها ببرد و از آلودگی‌ها دور کند، وقتی خودش اشتباه می‌کند، چگونه می‌توان او را الگو قرار داد؟

* * *

آقای سخنگو! من به سخنان تو دقت کردم، دیدم ریشه انحراف تو این است که علمِ امام را زیر سؤال برده‌ای، اگر تو علمِ امام را قبول می‌کردی هرگز به آنجا نمی‌رسیدی که بگویی امام ممکن است اشتباه کند.

اگر یک شیعه در بحث علمِ امام به جمع‌بندی برسد، هرگز سخنان تو در دل او اثر نمی‌کند، من می‌خواهم در اینجا درباره علمِ امام بیشتر سخن بگویم، پس این ماجرا را نقل می‌کنم:

«سَدیر» یکی از شیعیان بود، او با چند نفر از دوستانش دور هم جمع شده بودند،

ساعتی گذشت، امام صادق علیه السلام نزد آنان آمد و چنین گفت: «چقدر عجیب است! عده‌ای خیال می‌کنند من علم غیب دارم در حالی که دیروز خدمتکاری که در خانه من است، خطایی انجام داد و سپس در خانه مخفی شد، من نمی‌دانستم که او در کدام اتاق است و در میان اتاق‌ها در جستجوی او بودم! چطور ممکن است که من علم غیب داشته باشم؟».

امام این سخن را گفت و بعد به سوی خانه خود رفت، بعد از لحظاتی، سَدیر با دو نفر از دوستانش به خانه امام رفتند، آنجا بود که سَدیر به امام گفت: «آقای من! ما می‌دانیم که شما علم زیادی دارید، شما حجت خدا هستید، ولی سخنی که شما درباره خدمتکار خود گفتید برای ما معما شده است، اگر صلاح می‌دانید این معما را برای ما حل کنید!». امام به او گفت: «ای سَدیر آیا آیه ۲۷ سوره نمل را خوانده‌ای؟». سَدیر آن آیه را به یاد آورد، قرآن در آنجا از سلیمان سخن می‌گوید، آن روزی که او بر تخت خود نشسته بود، ولی از هدهد (پرنده‌ای که آن را شانه‌به‌سر می‌گویند) خبری نبود، سلیمان علیه السلام سراغ او را گرفت، بعد از مدتی هدهد آمد و به او خبر داد که در کشور «سبا» مردم همه خورشید را پرستش می‌کنند، ملکه آنجا نامش بلقیس است، او هم خورشید را می‌پرستد. هدهد به او خبر داد که آن ملکه، تختی باشکوه دارد که بر روی آن جلوس می‌کند. پس سلیمان علیه السلام به اطرافیان خود رو کرد و گفت: چه کسی می‌تواند تخت ملکه سبا را برایم حاضر کند؟ بین فلسطین (که سلیمان علیه السلام در آنجا حکومت می‌کرد) و بین کشور سبا (که

در یمن واقع شده بود)، صدها کیلومتر فاصله بود، سلیمان علیه السلام می‌خواست کسی تخت ملکه سبا را برای او حاضر کند، آصف بن برخیا به سلیمان علیه السلام گفت: «من در کمتر از یک چشم بر هم زدن، آن تخت را برای تو حاضر می‌کنم». ناگهان نگاه کرد، دید که تخت ملکه در کمتر از یک لحظه در جلوی او قرار گرفته است. همه از کاری که آصف بن برخیا کرد، تعجب کردند، آخر او چگونه توانست این کار را انجام بدهد، قرآن راز قدرت او را چنین بازگو می‌کند، «او قسمتی از علم کتاب را داشت»، علم کتاب همان علم غیبی است که خدا به بعضی از بندگان خوب خود می‌دهد.

سَدیر در فکر این قدرت آصف بن برخیا بود که امام به او گفت:

– ای سَدیر! آیا می‌دانی او چقدر از علم کتاب را داشت؟

– آقای من! نمی‌دانم.

– نسبت یک قطره از اقیانوس با اقیانوس چقدر است؟

– نسبت قطره به اقیانوس، خیلی خیلی کم است.

پس از آن، امام دست به سینه خود زدند و گفتند: «آصف بن برخیا قطره‌ای از علم کتاب را داشت، ولی به خدا قسم همه علم کتاب نزد ماست». آن وقت بود که سَدیر فهمید علم آصف بن برخیا نسبت به علم امام همانند نسبت قطره به اقیانوس است، آصف بن برخیا که قطره‌ای از آن علم را داشت چنان قدرتی داشت، امام که همه آن علم را دارد پس چه قدرتی دارد؟ امام به اذن خدا بر همه

چیز آگاه است. اینجا بود که سدیر دلش آرام شد و به حقیقت پی برد. آری، او قدری فکر کرد، وقتی قطره‌ای از علم کتاب می‌تواند تخت با آن عظمت را از آن فاصله دور در یک لحظه حاضر کند، پس اقیانوسی از آن علم چه اثری دارد و چه کارهایی می‌تواند بکند؟ به راستی که عقل بشر نمی‌تواند عظمت آن را درک کند.

* * *

لحظه‌ای به فکر فرو می‌روم، به راستی چرا امام ابتدا در جمع مردم گفت که من در جستجوی خدمتکار خود بودم و علم غیب نمی‌دانم، حتماً در آنجا کسی از دشمنان بوده است، امام مصلحت را در این دیده است که آن‌گونه سخن بگوید، ولی در منزل خود، حقیقت را آشکارا بیان کرد.

امام به حساب این که یک انسان است (مثل بقیة انسان‌ها) از غیب، خبر ندارد، ولی به حساب این که او حجّت خدا و نماینده خداست از غیب خبر دارد.

مثالی می‌زنم: امشب در خواب می‌بینم که فردا باران می‌آید، صبح که از خواب بیدار بشوم، اگر کسی از من بپرسد: آیا امروز باران می‌آید، من چه جواب می‌دهم؟ اگر بگویم: «نمی‌دانم»، راست گفته‌ام زیرا در دنیای حقیقی، هیچ دلیلی برای باریدن باران ندارم، اگر جواب بدهم: «می‌دانم امروز باران می‌آید»، باز هم راست گفته‌ام زیرا از دنیای خواب، دلیلی دارم.

وقتی امام سخن می‌گوید باید ما بررسی کنیم که سخن او از کدام جهت است،

گاهی به خاطر شرایطی که پیش می‌آید او از جهت انسان بودنش با ما سخن می‌گوید، وقتی او به آن جهت، توجه پیدا می‌کند، از غیب خبر ندارد، ولی وقتی با نور ولایت به موضوعی نگاه می‌کند علم و آگاهی دارد.

شیعیان واقعی به این نکته‌ای که گفتم دقت می‌کنند، آنان این قاعده کلی را می‌دانند، وقتی امام می‌گوید: «نمی‌دانم»، به جهت انسان بودن خودش، توجه کرده است ولی در همان حال اگر به جهت امام بودنش، توجه کند می‌داند.

ماجرای شهادت امام رضا علیه السلام هم روشن و آشکار می‌شود، وقتی مأمون او را به قصر خود دعوت کرد و از او خواست تا از انگور بخورد، امام به علم امامت می‌دانست که آن انگور، مسموم است، این مطلب برای او آشکار و روشن بود، اما در آن لحظه خدا از او خواسته بود تا به آن علم خود، عمل نکند، این پیمانی بود که خدا از امام گرفته بود، او به آنچه خدا تقدیر کرده بود راضی بود.

* * *

اکنون وقت آن است تا سخن علی علیه السلام در نامه شماره ۷۱ نهج البلاغه را توضیح بدهم:

چارود در ابتدا مسیحی بود، سال‌های آخر زندگی پیامبر بود که او ندای اسلام را شنید و مسلمان شد، محل زندگی او با مدینه فاصله داشت و برای همین او موفق نشد پیامبر را ببیند ولی در اسلام خود واقعاً راستگو بود و راه تقوا و پارسایی را در پیش گرفت.

وقتی پیامبر از دنیا رفت، تعدادی از قبیله‌های عرب دست از اسلام خود برداشتند، جارود مردم قبیله خود را جمع کرد و به آنان گفت: «ای مردم! پیامبر از دنیا رفته است ولی خدا زنده است و هرگز نمی‌میرد، اسلام خود را حفظ کنید و من در این راه از شما حمایت می‌کنم». مردم سخن او را پذیرفتند.

جارود پسری به نام «مُنْدِر» داشت، او در دامان چنین پدری رشد کرد و برای همین در نزد همه احترام داشت. زمان گذشت تا علی علیه السلام به حکومت رسید، جارود از دنیا رفته بود ولی مُنْدِر راه پدر را ادامه داد، وقتی که دشمنان جنگ جَمَل را به راه انداختند او به لشکر علی علیه السلام رفت و فداکاری زیادی کرد، در جنگ صفین هم به جنگ سپاهیان معاویه رفت و از علی علیه السلام حمایت کرد. وقتی جنگ صفین تمام شد علی علیه السلام او را به عنوان فرماندار شهر «استخر» منصوب کرد (این شهر در استان فارس در ایران واقع است و در آن زمان، شهر بسیار مهمی به حساب می‌آمد).

مدتی از این ماجرا گذشت، مُنْدِر کم‌کم به زندگی اشرافی رو آورد و به امور مردم رسیدگی نمی‌کرد، بیشتر وقت‌ها به تفریح می‌پرداخت و اموال بیت‌المال را حیف و میل می‌کرد. اینجا بود که علی علیه السلام نامه‌ای به او نوشت. این همان نامه‌ای است که در نهج‌البلاغه به عنوان نامه ۷۱ آورده شده است. در آن نامه علی علیه السلام به مُنْدِر چنین می‌گوید:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ غَرَّبَنِي مِنْكَ وَ ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وَ تَسْلُكُ

سَبِيلُهُ.

پدرت آدم خوبی بود، من خیال کردم تو هم مثل پدرت آدم خوبی هستی و از روش او پیروی می‌کنی و به راه او می‌روی.

وقتی علی علیه السلام می‌خواست فرماندار شهر استخر را انتخاب کند در آن شرایط، بهترین گزینه این بود که مُنذر را به این مقام منصوب کند، ما از جزئیات شرایط سیاسی و اجتماعی آن شهر خبر نداریم.

مُنذر سابقه درخشانی داشت، در جنگ جَمَل و صفین، وفاداری خود را به امام نشان داده بود، او در دامان پدری فرهیخته بزرگ شده بود، انتظار می‌رفت او راه پدرش را ادامه دهد، در ذهن مردم آن زمان، پدرِ مُنذر، جایگاه بزرگی داشت. هر کسی که نمی‌تواند فرماندار بشود! در آن شرایطی که نیروی شایسته کم بود، علی علیه السلام با علم انسانی حکومت‌داری، به مُنذر نگاه کرد و او را برای فرماندار شدن مناسب دید، او اگر می‌خواست در امر حکومت خود با علم غیب خود به انسان‌ها نگاه می‌کرد که خیلی‌ها شایستگی فرماندار شدن نداشتند، آیا صلاح بود که شهرها بدون فرماندار باقی بمانند و کار مردم روی زمین بماند؟ از آسمان هم قرار نبود فرشتگان به زمین بیایند و فرماندار بشوند، پس علی علیه السلام چه باید می‌کرد؟ او چاره‌ای نداشت جز این که از همان نیروهایی که در دسترس بودند استفاده کند. در آن شرایط، مُنذر هنوز خطایی انجام نداده بود، پس او را فرماندار استخر کرد و وقتی هم او خطا کرد این نامه را به او نوشت و او را از خطایش باز داشت.

این سخن پیامبر است: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ».

یعنی من در هنگام قضاوت بر اساس علمِ غیب، عمل نمی‌کنم، اگر در هنگام قضاوت، کسی شاهد آورد من بر اساس شهادت آن شاهد، عمل می‌کنم، اگر سوگند خورد من بر اساس آن سوگند حکم می‌کنم.

حالا اگر کسی در هنگام قضاوت پیامبر، قسم دروغ خورد یا شاهد دروغین آورد، پیامبر چه می‌کرد؟ آیا از علمِ غیب خود استفاده می‌کرد؟

نه. زیرا خدا نخواست است که اسرار دل‌های مردم در این دنیا آشکار بشود. قرار نیست پیامبر و امام بر اساس علمِ غیب خود، قضاوت یا حکومت کنند. نکته بسیار مهم این است: اگر پیامبر و امام، اسرار باطنی مردم را آشکار می‌ساختند آن وقت خیلی از مردم، مجبور بودند آدم خوبی باشند! قانون خدا این است که انسان خودش راه خوب و بد را انتخاب کند، قرار نیست که انسان‌ها مجبور بشوند خوب بشوند، ارزش انسان به اختیار اوست، خدا اراده کرده است که انسان موجودی با اختیار باشد و گرنه برای خدا کاری نداشت کاری کند همه انسان‌ها، مؤمن و خداپرست بشوند.

خلاصه سخن آن که وقتی مردم برای قضاوت نزد پیامبر یا امام می‌آمدند، آنان با علمِ غیب می‌دانستند که حقّ با کیست، ولی بر اساس آن علم، قضاوت نمی‌کردند تا قانون خدا به هم نریزد، کسی که می‌خواهد در دادگاه، قسم بخورد، اختیار دارد، می‌تواند راست بگوید، می‌تواند دروغ بگوید، آن لحظه، لحظه امتحان

اوست، اگر قرار باشد وقتی امام دروغ او را شنید به او بگوید: تو الان قسم دروغ خوردی، پس همه مردم وقتی در دادگاه او آمدند مجبور بودند راست بگویند و اختیار آنها زیر سؤال می‌رفت، آن وقت خوب بودن آنها ارزشی نداشت، خدا دوست دارد که انسان به دادگاه برود و با اختیار خود، دروغ نگوید، این ارزش انسان است.

در امر حکومت‌داری هم همین است، علی علیه السلام می‌دانست مُنذِر بعد از مدّتی به راه خطا می‌رود، اگر علی علیه السلام بر اساس علم غیب، جامعه را اداره می‌کرد مردم آن جامعه مجبور بودند خوب باشند و دروغ نگویند و... و خدا این را نمی‌خواست. آقای سخنگو! تو در سخنرانی خود، این نامه علی علیه السلام را خواندی و به این نتیجه رسیدی که امام فقط در بیان احکام و معارف دین، عصمت دارد، دلیل تو این است که علی علیه السلام در این نامه می‌گوید من فریب خوردم، من گول خوردم! وقتی کسی مطالبی را که من بیان کردم بدانند، می‌فهمند که سخن تو، باطل است، زیرا او می‌داند که علی علیه السلام در این نامه از شیوه حکومت‌داری خود سخن می‌گوید، از قانون خدا که هرگز اسرار مردم را آشکار نمی‌سازد، خدا به علی علیه السلام علم غیب داده است ولی از او خواسته است در حکومت‌داری بر اساس علم انسانی عمل کند.

آقای سخنگو! تو درباره آیه «مودت» هم سخنانی را مطرح کرده‌ای، من می‌خواهم در اینجا به بررسی آن سخنان تو بپردازم، برای همین در ابتدا درباره این آیه مطالبی می‌نویسم، بعد سخن تو را بازگو می‌کنم:

پیامبر در راه هدایت مردم، سختی‌های زیادی را تحمل نمود و با مشکلات زیادی روبرو شد، گروهی از مسلمانان با خود فکر کردند: «خوب است به پیامبر چیزی به عنوان مزد رسالت او بدهیم، به راستی که او ما را از جهل و نادانی نجات داد و برای هدایت ما تلاش بسیاری نمود».

اینجا بود که خدا آیه ۲۳ سوره «شورا» را نازل کرد: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾. «ای محمد! به مردم بگو که من از شما هیچ مزدی جز

دوستی خاندانم نمی‌خواهم».

دَقّت کن! در این آیه، کلمه «مَوَدَّة» آمده است (به معنای دوستی و محبّت) برای همین، این آیه را به این نام می‌خوانند.

وقتی این آیه نازل شد، مردم از پیامبر پرسیدند: «منظور خدا از خاندان تو کیست؟ ما چه کسانی را باید دوست بداریم؟». پیامبر پاسخ داد: «علی و فاطمه و فرزندان آنها».^{۷۳}

آری، خدا مزدِ رسالت پیامبر را دوستی اهل بیت علیهم‌السلام قرار داد، کسی که می‌خواهد راهی به سوی خدا داشته باشد باید خاندان پیامبر را دوست بدارد. پیامبر از مسلمانان مزد و پاداش مادی نخواست، بلکه چیزی از آنان خواست که نفعش به خود آنان بازمی‌گردد، دوستی خاندان پیامبر راه سعادت را برای آنان هموار می‌سازد.

منظور از این دوستی چیست؟ دوستی خاندان پیامبر یعنی ادامهٔ راه نبوّت! راه امامت، استمرار راه پیامبران است، خدا هرگز انسان‌ها را بدون امام رها نمی‌کند. خدا از ما می‌خواهد تا دوازده امام را دوست بداریم و به آنان محبّت داشته باشیم، هر کس آنان را دوست بدارد، نفعش به خودش می‌رسد و از نعمت هدایت آنان بهره‌مند می‌شود و در روز قیامت از عذاب رهایی می‌یابد.^{۷۴}

من باید بدانم اگر اهل بیت علیهم‌السلام را دوست بدارم، به خود نفع رسانده‌ام، درست است که مزد رسالت را ادا کرده‌ام، اما اهل بیت علیهم‌السلام که نیازی به این دوستی من

ندارند، این من هستم که با این دوستی، پیش خدا ارزش پیدا می‌کنم. خوشا به حال کسی که اهل بیت علیهم‌السلام را با تمام وجود دوست بدارد و تلاش کند تا نام و یاد آنان را زنده نگاه دارد و محبت آنان را بر دل‌های مردم، پیوند زند، چنین کسی مزد رسالت پیامبر را به خوبی ادا کرده است و از زندگی خود، توشه‌ای ارزشمند برای آخرت برگرفته است.

مودت به معنای «دوستی دو طرفه» است، وقتی شما یک گل را دوست داری به آن محبت می‌گویند ولی مودت نمی‌گویند، زیرا تو گل را دوست داری ولی گل، حس و درکی ندارد تا تو را دوست بدارد، ولی اگر شما معلم خودت را دوست بداری و آن معلم هم شما را دوست داشته باشد به این، مودت می‌گویند، در واقع وقتی ما خاندان پیامبر را دوست داشته باشیم، آنها هم ما را دوست خواهند داشت و برای همین قرآن در این آیه از کلمه «مودت» استفاده کرده است.



آقای سخنگو! وقت آن است تا سخن تو را درباره «آیه مودت» بازگو کنم، یک فایل صوتی از تو منتشر شده است که سخنرانی توست. در آن سخنرانی این آیه را قرائت می‌کنی و سپس تفسیر خودت را این‌گونه بازگو می‌کنی: «پیامبر می‌گوید من هیچ اجری از شما نمی‌خواهم، به من می‌خواهی اجر بدهی برو زن و بچه و خویشاوندان خودت را دوست بدار! برو خواهرت، برادرت، پسر برادرت، پسر خواهرت را دوست بدار!».

نظر تو این است که آیه، ربطی به دوست داشتن اهل بیت علیهم السلام ندارد، خدا در این آیه از هر مسلمانی می‌خواهد که فامیل خودش را دوست داشته باشد، پیامبر هم این را به عنوان مزد رسالتش بیان کرده است. این تفسیری است که تو از این آیه بازگو می‌کنی.

اکنون این سخن تو را در پنج نکته نقد و بررسی می‌کنم:

* نکته اول

در کتاب اصول کافی جلد هشتم صفحه ۹۴ حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است. همه کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند، افرادی راستگو بوده‌اند، پس این حدیث، صحیح است و ما می‌توانیم به آن اعتماد کنیم.^{۷۵}

در این حدیث امام صادق علیه السلام از یکی از یارانش سؤال می‌کند که مردم بصره درباره آیه مودّت چه می‌گویند؟ آن شخص پاسخ می‌دهد: «مردم بصره معتقدند که این آیه درباره همه بستگان پیامبر است». بستگان پیامبر زیاد هستند، مثلاً عایشه، همسر پیامبر است، او از بستگان پیامبر می‌باشد. او کسی بود که جنگ جَمَل را به راه انداخت و باعث شد اختلاف بزرگی در جامعه بیافتد، او به روی امام زمان خویش شمشیر کشید، آیا یک مسلمان، او را هم باید دوست بدارد؟ به هر حال مردم بصره چنین اعتقادی داشتند.

اینجا بود که امام صادق علیه السلام چنین گفت:

كَذَّبُوا إِنَّمَا نَزَلَتْ فِيْنَا خَاصَّةً فِي أَهْلِ الْبَيْتِ.

این سخن مردم بصره، باطل است. این آیه درباره ما نازل شده است، نه

افراد دیگر. این آیه مخصوص ما اهل بیت علیهم السلام است!

آقای سخنگو! سند این حدیث، صحیح است، تو هرگز نمی‌توانی به اعتبار این حدیث، اشکالی وارد کنی، با این حدیث، معلوم می‌شود که حرف تو، باطل است، به راستی تو چرا قرآن را از پیش خود، تفسیر می‌کنی؟ چرا به حدیث «تَقْلِين» عمل نمی‌کنی؟ مگر پیامبر از ما نخواست که به قرآن و اهل بیت علیهم السلام مراجعه کنیم؟ چرا دقیقاً بر خلاف نظر اهل بیت علیهم السلام نظر می‌دهی؟

* نکته دوم

آقای سخنگو! تو در سخنرانی خود می‌گویی: «من فکر می‌کنم که این آیه می‌گوید هر کس خویشاوندان خودش را دوست بدارد...»، تو به گونه‌ای سخن گفتی که مردم خیال کردند این تفسیر از خودت است، این که حرف جدیدی نیست!! این حرف از هزار و دویست سال پیش است! من می‌خواهم از ماجرای «ابو مسروق» سخن بگویم.

این ماجرا در کتاب «قُرْبُ الْإِسْنَاد» صفحه ۶۰ آمده است. این کتاب را «حمیری» که از علمای شیعه در قرن سوم بوده است نوشته است. وقتی سند این حدیث را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که این یک «حدیث حَسَن» است و خیلی از

علمای شیعه به آن اعتماد می‌کنند.

در این حدیث چنین می‌خوانیم: ابومسروق از شیعیان بود، او یک روز نزد امام صادق علیه السلام رفت و چنین گفت: آقای من! وقتی من با دشمنان شما وارد گفتگو می‌شوم برای آنان آیه مودت را می‌خوانم. من به آنان می‌گویم که این آیه از ما می‌خواهد اهل بیت علیهم السلام را دوست بداریم. ولی آنان که دشمن شما هستند سخن مرا قبول نمی‌کنند و به من می‌گویند: «چه کسی گفته است آیه مودت درباره اهل بیت علیهم السلام است؟ آیه مودت درباره خویشاوندان مسلمانان است، هر مسلمان باید خویشاوندان خود را دوست بدارد». ابومسروق چند آیه دیگر قرآن را هم خواند و اشکال‌هایی که دشمنان به آن آیات می‌گرفتند را بازگو کرد.

ابومسروق منتظر بود تا امام صادق علیه السلام راهی جلو او بگذارد، پس امام به او گفت: «حالا که این‌طور است پس آنان را به مباهله فرا بخوان!». ابومسروق گفت: «چگونه این کار را انجام بدهم?».

پس امام این روش مباهله را یاد دادند:

۱ - سه روز روزه بگیر! بعد از سه روز، غسل کن، وضو بگیر و با آن دشمن ما به بیابان برو!

۲ - انگشتان دست راست خود را در انگشتان دست او قرار بده و چنین بگو: «ای خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریدی، ای کسی که از همه چیز باخبری! ای خدای بخشنده و مهربان! اگر من حقی را انکار می‌کنم، عذابی از آسمان برای من

بفرست!».

۳ - بعد در حق آن دشمن ما نفرین کن و به او اشاره کن و بگو: «خدایا! اگر این شخص حقی را انکار می‌کند و سخن باطلی می‌گوید پس عذابی از آسمان برای او بفرست!».

ابومسروق خیلی خوشحال شد و به شهر خود بازگشت و نزد همان کسانی رفت که ادعا داشتند آیه موذت می‌گوید: «خویشاوندان خودتان را دوست بدارید، این آیه درباره اهل بیت علیهم‌السلام نیست». ابومسروق از آنان خواست تا برای مباحله بیایند، ولی هیچ‌کس حاضر نشد و همه بهانه‌ای آوردند.^{۷۶}

آقای سخنگو! آیه موذت آن قدر برای امام صادق علیه‌السلام مهم بود که به ابومسروق پیشنهاد داد تا برای آن مباحله کند، این‌ها اعتقادات شیعه است، مرز بین حق و باطل است. تو همان سخنی را می‌گویی که دشمنان در آن زمان می‌گفتند، تو حقی را انکار کردی و سخن باطلی را بازگو کردی! به راستی چرا از فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام جدا شدی؟ چرا سخنان دشمنان را زنده می‌کنی؟ چرا دل امام‌زمان را به درد می‌آوری؟ چرا با باورهای شیعه این چنین می‌کنی؟

من در اینجا این دو حدیث را ذکر کردم، از قدیم گفته‌اند: «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است»، اگر بخواهم احادیث دیگر را ذکر کنم سخنم طولانی می‌شود ولی بیش از ۲۰ حدیث در این باره داریم که می‌گوید این آیه، مخصوص محبت به آل محمد علیهم‌السلام است.

* نکته سوّم

در میان علمای اهل سنت، هیچ‌کس به اندازه «فخر رازی» تعصّب به ستی‌گری نداشته است، او کسی است که به حدیث غدیر (که بیش از صد نفر از یاران پیامبر آن را نقل کرده‌اند) اشکال می‌گیرد. به راستی که هیچ‌کس مانند او به باورهای شیعه حمله نکرد و دشمنی خود را با مکتب شیعه آشکار نساخت، البتّه علمای شیعه به همه اشکال‌های او پاسخ‌های محکمی داده‌اند.

او بر این عقیده بود که ابوبکر، معصوم بوده است (عصمت داشته است)، نتیجه سخن او این می‌شود: هر کاری که ابوبکر کرد، صحیح و حق بوده است، آری، فخر رازی، حمله ابوبکر به خانه حضرت فاطمه علیها السلام و آتش زدن آنجا را گناه نمی‌داند!!^{۷۷}

فخر رازی با چنین شخصیتی که داشت وقتی به آیه مودّت می‌رسد سر تسلیم فرود می‌آورد، او در کتاب خود این حدیث را نقل می‌کند: «وقتی آیه مودّت نازل شد، مردم سؤال کردند: ای پیامبر! منظور از خویشاوندان در این آیه چه کسانی هستند؟، پیامبر گفت: علی، فاطمه و دو فرزند آنها». این عادت فخر رازی است اگر مطلبی را قبول نداشته باشد به شدت به آن حمله می‌کند، او در اینجا نه تنها به این حدیث، اشکال نگرفته است بلکه آن را تأیید کرده است.

این سخن اوست: «این آیه بر وجوب محبّت آل محمد و محبّت یاران پیامبر

دلالت می‌کند».^{۷۸}

او با زرنگی خاص خودش، محبت یاران پیامبر را هم به محبت آل محمد اضافه می‌کند، این کار او نشان می‌دهد که او در جایی که نمی‌تواند اصل مطلبی را انکار کند، چیزی به آن اضافه می‌کند (در اینجا محبت یاران پیامبر را از پیش خودش، اضافه می‌کند)، هر چند این کار او خطا است، ولی مهم این است که او اصل مطلب را قبول کرده است، او اعتراف کرده است این آیه درباره آل محمد است. فخر رازی این حدیث را هم ذکر کرده است که پیامبر فرمود: «هر کس با محبت آل محمد از دنیا برود، من بهشت را برای او ضمانت می‌کنم. هر کس با محبت آل محمد از دنیا برود، شهید مرده است و خدا به او ثواب شهید می‌دهد، خدا گناهش را می‌بخشد، وقتی او را داخل قبر بگذارند دو فرشته به او مژده بهشت می‌دهند».^{۷۹}

آقای سخنگو! چقدر عجیب است، فخر رازی که این قدر دشمن شیعه بود قبول کرد که آیه مودت درباره آل محمد است، اما تو این مطلب را قبول نمی‌کنی؟ تو که ادعا می‌کنی استاد حوزه هستی، در تفسیر این آیه، اصل و اساس محبت آل محمد را انکار می‌کنی و می‌گویی: «هر کسی باید خویشاوندان خودش را دوست بدارد».

* نکته چهارم

آقای سخنگو! تو به خوبی می‌دانستی اگر شیعه به کربلا می‌رود، اگر روز عاشورا عزاداری می‌کند و همه شهر سیاه‌پوش می‌شود، اگر در ایام اربعین، سیل جمعیت با پای پیاده به کربلا می‌رود، همه به خاطر این است که قرآن ما را به دوستی آل محمد ﷺ فراخوانده است.

درست است که ما درباره عزاداری و زیارت، احادیث زیادی داریم، ولی وقتی با وهابی‌ها بحث و گفتگو می‌کنیم هیچ‌چیز مانند آیه قرآن نیست. خاطره‌ای را ذکر می‌کنم، چند سال قبل در شهر مدینه بودم، صبح زود به قبرستان بقیع رفتم، شیعیان در مقابل قبر چهار امام ایستاده بودند و آرام‌آرام زیارت‌نامه می‌خواندند. من هم در بین جمعیت بودم، ناخودآگاه صدای گریه من بلند شد، دست خودم نبود، وقتی غربت ائمه بقیع را با چشم دیدم تاب نیاوردم، صدای گریه‌ام بلند شد، ناگهان یکی از وهابی‌ها جلو آمد و با فریاد از من خواست آنجا را ترک کنم، او وقتی اشک چشم مرا دید گفت: «برای چه اینجا آمده‌ای! برو مسجد پیامبر نماز بخوان و در نماز و دعا برای خدا گریه کن!». او فارسی حرف می‌زد تا شیعیان این سخنش را بشنوند و در دلشان شک ایجاد شود.

من به او گفتم: «تو که قرآن را قبول نداری چرا به من اعتراض می‌کنی؟»، او از سخنم تعجب کرد و گفت: «بگو بدانم کجای قرآن را قبول ندارم؟»، یادم نمی‌رود که با صدای بلند آیه مودت را خواندم و گفتم: «ما اینجا آمده‌ایم تا به این آیه عمل کنیم، اینجا قبر عزیزان پیامبر است، مگر خدا نمی‌گوید ما آنها را دوست بداریم؟»

این گریه من، گریه محبت است!». یادم نمی‌رود وقتی سخنم به اینجا رسید او سریع از آنجا رفت و یک هفته‌ای که در مدینه بودم دیگر او را در قبرستان بقیع ندیدم.

آقای سخنگو! آیه مودت، مهمترین دلیل ما شیعیان است، اگر ما برای اهل بیت علیهم‌السلام اشک می‌ریزیم، عزاداری می‌کنیم، به دلیل این است که خدا بر ما واجب کرده است این خاندان را دوست بداریم، تو حالا آمده‌ای و می‌خواهی این سرمایه را از شیعه بگیری! آیا می‌دانی که سخن تو چه ضربه‌ای به مکتب شیعه می‌زند؟ آیا تا به حال به نتیجه سخنان خود فکر کرده‌ای؟

* نکته پنجم

اکنون می‌خواهم ماجرای را بازگو کنم تا نشان بدهم آیه مودت چگونه باعث بیداری وجدان یک نسل شد. من از زمانی سخن می‌گویم که یزید می‌خواست اسیران کربلا را وارد شهر شام کند. مردم در میدان اصلی شهر جمع شده بودند، جشن و پایکوبی بود، پیرمردی به سوی میدان آمد، او از بزرگان شام بود و برای دیدن اسیران آمده بود، او جلو آمد و با امام سجاد علیه‌السلام این‌گونه گفتگو کرد:

— خدا را شکر که خدا شرّ شما را کوتاه کرد و شما را شکست داد! من خدا را شکر می‌کنم که شما خوار و ذلیل شدید.

— ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟

– آری! من حافظ قرآن هستم و همواره آن را می‌خوانم.

– آیا آیه مودّت را خوانده‌ای؟ آنجا که خدا به پیامبر می‌گوید ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾، «ای پیامبر! به مردم بگو که من مزد رسالت از شما نمی‌خواهم، فقط به خاندان من مهربانی کنید».^{۸۰}

– آری! من این آیه را خوانده‌ام و می‌دانم که هر مسلمان باید خاندان پیامبرش را دوست داشته باشد.

– ای پیرمرد! آیا می‌دانی ما همان خاندانی هستیم که باید ما را دوست داشته باشی!

پیرمرد به یکباره منقلب شد و بدنش لرزید. این چه سخنی بود که او شنیده بود... پس او دست‌های خود را به سوی آسمان گرفت و گفت: «خدایا! من به سوی تو توبه می‌کنم».^{۸۱}

پس نزدیک‌تر آمد و پای امام سجّاد علیه السلام را بر صورت خود گذاشت و گفت: «ایا خدا توبه مرا می‌پذیرد؟ من سال‌ها قرآن خواندم، ولی آن را نفهمیدم!».^{۸۲}

امام سجّاد علیه السلام به او نگاهی کرد و گفت: «آری، خدا توبه تو را قبول می‌کند و تو با ما هستی» پیرمرد از صمیم قلب، توبه کرد و فریاد زد: «ای مردم! من از یزید بیزارم. او دشمن خداست که خاندان پیامبر را کشته است. ای مردم! بیدار شوید!».^{۸۳}

وجدان‌ها بیدار شد و دروغ یزید آشکار گردید، خبر به یزید رسید. او دستور داد

شب تاریک / ۱۲۵

فوراً گردن او را بززند، بعد از لحظاتی، مأموران از راه رسیدند و آن پیرمرد را به قتل رساندند، آری پیرمرد به شهادت رسید ولی وجدان مردم بیدار شد و حق آشکار گشت...

آری، این آیه موذت بود که باعث بیداری یک نسل شد، اگر این آیه به معنایی باشد که آقای سخنگو می‌گوید، هرگز وجدان‌ها را بیدار نمی‌کرد.

۱۵

آقای سخنگو! تو هر سال می‌بینی وقتی شب ۲۱ ماه رمضان که شبِ شهادت امیرمؤمنان علی علیه السلام است، فرا می‌رسد، شیعیان پرچم‌های مشکی در شهر می‌زنند، هر جا که مجلسی برپا می‌شود، سیاه‌پوش است و مردم عزاداری می‌کنند، پس سخنرانی کردی و چنین گفتی: «شب قدر، سالروز تولد قرآن است و نیز سالروز شهادت حضرت علی علیه السلام. احتیاط این است که در این ایام، جایی را سیاه‌پوش نکنیم و لباس مشکی نپوشیم تا مبارکی ایام حفظ شود و از سوی دیگر، فضائل حضرت علی علیه السلام را بیان کنیم تا ثمره شب قدر را بیشتر حس کنیم».

سخنان تو برای جوانان ظاهری فریبنده دارد، تو می‌گویی که چون شب قدر، شب تولد قرآن است، پس دیگر لباس مشکی نپوشیم! تو معتقد هستی که شب

شهادت حضرت علی علیه السلام شب مبارکی است! چقدر شباهت بین این سخن و سخنان بنی امیه است که عاشورا را روز مبارکی می دانستند!

تو از ما می خواهی فقط فضائل حضرت علی علیه السلام را نقل کنیم، (چه بسا نظر تو این باشد که شب های قدر، روزه نخوانیم، عزاداری نکنیم) این همان چیزی است که وهابی ها دوست دارند، آنان با نقل فضائل اهل بیت علیهم السلام مشکلی ندارند، آنها با نقل حوادث تاریخی مشکل دارند فقط از ما می خواهند برای مردم از ستم هایی که به اهل بیت علیهم السلام شد سخن نگوییم!

غزالی در قرن پنجم زندگی می کرد، او از علمای بزرگ اهل سنت بود و همواره به مردم می گفت: «یزید مؤمن بود، پس وقتی نام او را می برید بگوید: خدا او را رحمت کند». «بدانید هر کس یزید را لعنت کند کار حرامی انجام داده است». غزالی چنین شخصیتی بود.

اکنون می خواهیم سخن دیگر او را نقل کنیم: او می گوید: «اگر کسی جریان کربلا و کشته شدن حسین را برای مردم بگوید، کار حرامی انجام داده است. شما باید از این کار حرام دوری کنید. شما مواظب زبان خود باشید، این زبان شما باید ذکر خدا بگوید، نه این که به گناه و کار حرام مشغول باشد».^{۸۴}

مگر چه رمز و رازی در نقل حوادث تاریخی اسلام است که هم تو و هم غزالی مرا از گفتن آن باز می دارید؟

احمد بن حنبل یکی دیگر از علمای اهل سنت است که در قرن دوم زندگی

می‌کرد، او نیز از این تفکر دفاع می‌کند. یک روز، جمعی از پیروانش از او سؤال می‌کنند که نظر خود را درباره جنگ معاویه با علی علیه السلام بگویند، او پاسخ می‌دهد: «در این باره جز خیر و خوبی چیزی نمی‌گوییم!».^{۸۵}

آری، به نظر احمد بن حنبل باید این حوادث را به خیر و خوبی تفسیر کرد! وقتی مردم با علی علیه السلام به عنوان خلیفه بیعت کردند، معاویه از بیعت با آن حضرت خودداری کرد و با علی علیه السلام دشمنی فراوان نمود و در صفین با سپاه خود به جنگ آن حضرت آمد. معاویه ظلم‌های زیادی نمود، تعداد زیادی از مسلمانان را فقط به خاطر دوستی با علی علیه السلام به قتل رساند و خانه‌های آنان را خراب کرد. طبق نظر احمد بن حنبل ما باید همه این حوادث را به خیر و خوبی تفسیر کنیم و از آن عبور کنیم!

آری، گروهی بر این باورند که نباید تاریخ اسلام را بررسی کرد، نباید حوادثی را که بعد از پیامبر در جامعه اسلامی روی داد، تحلیل کرد.

دیگر وقت آن است که حدیث مهمی را بیان کنم تا حقیقت آشکار شود، روزی از روزها که جمعی از شیعیان خدمت امام باقر علیه السلام بودند، امام رو به آنان کرد و فرمود: «عده‌ای از ظلم و ستم‌هایی که دشمنان بر ما روا داشته‌اند، بی‌خبرند و از آن هیچ اطلاعی ندارند، چنین افرادی شریک دشمنان ما هستند».^{۸۶}

این سخن، پیام مهمی دارد: اگر ما برای مردم نگوئیم بر اهل بیت علیهم السلام چه ستم‌هایی روا شده است، شریک دشمنان آنها هستیم.

* * *

آقای سخنگو! تو امروز می‌گویی که در شب‌های قدر لباس مشکی نپوشیم، عزاداری نکنیم، اگر جامعه این سخن تو را گوش کرد، فردا عده‌ای هم می‌گویند: «روز عاشورا هم سیاه نپوشید و عزاداری نکنید!»، اگر عزاداری در شب قدر تضعیف شد، کم‌کم عاشورا هم کم‌رنگ خواهد شد، وقت آن است که درباره دلیل عزاداری مطالبی بنویسم، به راستی چرا شیعه این قدر به عزاداری اهمیت می‌دهد؟ هدف او از این کار چیست؟

در کتاب «صحیح مسلم» که از معتبرترین کتاب‌های اهل سنت است چنین آمده است: «بعد از پیامبر، رهبرانی به حکومت می‌رسند که اهل هدایت نیستند، جسم آنان، جسم انسان است ولی روح آنها، روح شیطانی است، در آن هنگام وظیفه همه آن است که از آن رهبران ستمگر پیروی کنند حتی اگر مردم را بزنند و اموال آنان را به زور بگیرند».^{۸۷}

همچنین اهل سنت این حدیث را هم نقل کرده‌اند: «اگر سیاه‌پوست گوش‌بریده‌ای امیر و حاکم شد از او اطاعت کن، اگر او از تو چیزی خواست که باعث می‌شود به دین تو ضرر می‌رسد، باز هم از او اطاعت کن!».^{۸۸}

اهل سنت قبول دارند که شخص گناهکاری که روحش، شیطانی است می‌تواند به امامت و رهبری جامعه برسد، ظلم و ستم کند و مردم در هر شرایطی باید از او اطاعت کنند، از حاکم باید اطاعت کرد هر چند دستور او به دین ضرر بزند!

من قدری فکر می‌کنم، به راستی من چرا مسلمانم؟ برای چه دین را پذیرفتم؟ هدف از دین‌داری چه بود؟ من برای پاکی و عدالت به سوی دین رفتم، می‌خواستم به کمال برسم برای همین دین را قبول کردم و نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم، از اهل سنت می‌پرسم: اطاعت از حاکم برای چه واجب است؟ برای این که مرا در مسیر پاکی و عدالت یاری کند، حالا چطور شده است که دین از من می‌خواهد از حاکمی که روحش، شیطانی است، اطاعت کنم؟ این چه دینی است؟ اگر قرار است که من مسیر شیطان را بروم، خوب! چه لزومی دارد که دین را قبول کنم و این همه به خودم زحمت بدهم! دستورات دین را انجام بدهم، سپس از رهبر ستمگر اطاعت کنم؟ سؤال دیگر من این است: اگر حاکم آمد و خواست دین مرا از من بگیرد و سخنی بگوید که به ضرر دین من است، من چه باید بکنم؟ من برای دین از حاکم اطاعت می‌کنم، حالا او از من می‌خواهد که من، دین خود را کنار بگذارم؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آیا دین می‌تواند از من بخواهد پل‌های پشت سرم را خراب کند؟ من با اصل عدالت، دین را قبول کردم حالا چگونه این دین می‌تواند از من بخواهد از ستمگر اطاعت کنم؟

آری، به خوبی می‌دانم که چنین دینی، اساسی ندارد، دین آنها می‌گوید بر من واجب است از حاکم ظالم اطاعت کنم، دین آنها به من می‌گوید بر ظلم، چشم بپوشم و خلیفه ستمگر را به عنوان «امام» قبول کنم!

این سیستم فکری اهل سنت، کار را به آنجا رساند که مردم برای اطاعت از یزید،

امام حسین علیه السلام را مظلومانه شهید کردند، طفل شیرخواره او را با لب تشنه شهید کردند، خدا به من عقل داده است، اصلاً من فرض می‌کنم که شیعه نیستم، انسان که هستم! هر انسانی می‌داند کشتن یک نوزاد شیرخواره، ظلم است! این ستم آشکار است و نمی‌شود آن را توجیه کرد، کشتن یک بچه شیرخواره، یک جنایت جنگی است. آن کسانی که در کربلا علی اصغر علیه السلام را کشتند، چه فکری داشتند؟ آنان اطاعت از یزید را واجب می‌دانستند و خیال می‌کردند با این کار به بهشت می‌روند! فرمانده آنان، عمر سعد بود، صبح روز عاشورا به آنان چنین گفت: «ای لشکر خدا! شما را به بهشت بشارت می‌دهم»، آنان این‌گونه به جنگ امام حسین علیه السلام آمدند و آن همه ستم کردند.

من عقل دارم، می‌فهمم که بی‌دینی، بهتر از دینی است که به من می‌گوید: «از فردی مثل یزید اطاعت کن!». من می‌فهمم نمی‌توانم مثل خیلی‌ها، عقل را کنار بگذارم، عقل زیر بنای باورهای من است، اگر خداپرستم، اگر به نبوت ایمان آوردم به خاطر حکم عقل بود. اکنون عقل به من می‌گوید: دینی که مرا به اطاعت بی‌چون و چرا از غیر معصوم برساند، مایه مصیبت است! نتیجه آن دین، حادثه دردناک کربلاست!

من شیعه هستم، می‌دانم که خدا اطاعت از امام معصوم را واجب کرده است، امامی که هرگز گناه نمی‌کند و از هر خطایی به دور است، این دین، دینی است که برای آن حاضر از جان خود بگذرم! ولی دینی که می‌گوید از کسانی همچون

یزید اطاعت کن و او را امام خود بدان، بیزارم!

اکنون به یاد سخن امام باقر علیه السلام می‌افتم، آن روز که آن حضرت به یارانش رو کرد و گفت: «خدا مردمی را که ولایت رهبری ستمگر را بپذیرند عذاب خواهد کرد هر چند که آن مردم، کارهای نیکو انجام داده باشند». آری، خدا نماز کسی که ولایت شخصی همانند یزید را پذیرفته است، نماز نمی‌داند و خدا به چنین کسی نظر رحمت نمی‌کند.^{۸۹}

* * *

زمانی که یزید حکومت را در دست گرفته بود و خود را خلیفه خدا می‌دانست، خیلی‌ها سخن او را باور کرده بودند، این خون امام حسین علیه السلام بود که حقیقت را آشکار کرد، اگر کربلا نبود چه بسا من خیال می‌کردم دین یعنی اطاعت از یزید! آن وقت بود که این دین، برای من، بی‌مفهوم می‌شد، گفتم بی‌دینی هزار بهتر از دینی که یزید، امام و رهبرش باشد! کربلا باعث شد که من، معنای دین واقعی را بفهمم!

من سال‌ها بر مظلومیت امام حسین علیه السلام گریستم، بارها به کربلا رفتم، ولی امروز با نگاهی دیگر به کربلا نگاه می‌کنم، مجلس روضه برای من معنای دیگری دارد، این‌ها با ارزش‌ترین چیز زندگی من است، همین اشک بر امام حسین علیه السلام بود که دین مرا نگه داشت، من فهمیدم دین واقعی کدام است! آری، اگر کربلا نبود، راه رستگاری گم می‌شد.

آری، کربلا عده زیادی را شیعه کرد در حالی که بحث‌های سنگین فلسفی، نتوانست آنان را شیعه کند، نمی‌دانم چرا عده‌ای تلاش می‌کنند ذهن جوانان را با مباحث فلسفی خسته کنند! در حالی که هر چقدر ما به کربلا فکر کنیم راحت‌تر می‌توانیم راه حق را کشف کنیم. بی‌جهت نیست که علمای اهل سنت، تحقیق درباره کربلا را حرام می‌دانند و غزالی فتوا داد که نقل حوادث کربلا، حرام است.^{۹۰} غزالی می‌دانست در کجا کم می‌آورد، او هرگز مردم را از بحث‌های فلسفی و عقلی در بحث امامت نهی نمی‌کند، چون او می‌تواند با شیطنت چیزی بیافد و جوابی بدهد و ذهن مردم را منحرف کند، ولی او می‌داند در مقابل بحث تاریخی و تحلیل حادثه عاشورا کم می‌آورد، اینجا دیگر نمی‌تواند با شیطنت، چیزی بیافد و جوابی درست کند!

اکنون دیگر می‌دانم چرا اهل بیت علیهم‌السلام این قدر به زنده نگه داشتن حماسه عاشورا تأکید کرده‌اند، چرا این قدر سفارش کرده‌اند به زیارت کربلا برویم، کربلا، راه را آشکار می‌کند. به راستی کسانی که روضه را تضعیف کردند بزرگ‌ترین خیانت را به شیعه کردند و دل دشمنان را شاد کردند.

در حدیث داریم وقتی کسی بر مظلومیت امام حسین علیه‌السلام گریه می‌کند، خدا او را به بهشت می‌برد، اکنون راز این حدیث را بهتر می‌فهمم، گریه بر امام حسین علیه‌السلام راه را برای من آشکار می‌سازد، مرا از گمراهی نجات می‌دهد، مرا در مسیری قرار می‌دهد که سرانجامش بهشت است، من با این اشک، راه خود را پیدا کردم و

می‌روم، شاید گاهی گناه کنم، ولی این گناه قابل بخشش است، زیرا راه را اشتباه نرفته‌ام، خدا مرا به سختی‌ها و بلاها مبتلا می‌کند و این کفّارة گناهان من می‌شود و من از آلودگی پاک می‌شوم، ولی کسی که راه را اشتباه می‌رود از کجا سر در می‌آورد؟

* * *

زیارت رفتن یعنی پیمان با ولایت و امامت! زیارت، یعنی این که من در راه راست هستم (چه به مشهد بروم چه به کربلا). ممکن است کسی نماز بخواند، اما منافق باشد، کسانی که در روز عاشورا، امام حسین علیه السلام را شهید کردند، نماز می‌خواندند و حج هم به جا آورده بودند، بعضی از آنان، چندین بار حج رفته بودند، اما راه را گم کردند.

مهم این است که انسان راه را گم نکند، زیارت، نشان می‌دهد که راه را صحیح انتخاب کرده‌ام، برای همین است که این قدر ثواب دارد. (هر قدمی که در راه کربلا یا مشهد برمی‌دارم خدا ثواب هزار حج به من می‌دهد). پذیرش امامت، همانند ریشه درخت است، ممکن است کسی همه شاخه‌های یک درخت را نابود کند، اما وقتی ریشه آن سالم است، بار دیگر آن درخت رشد می‌کند و شاخه و برگ می‌دهد. امان از وقتی که ریشه خراب شده باشد! کسی که ولایت ندارد، ریشه ندارد، نمازها و روزه‌های او، همانند شاخ و برگ درختی است که ریشه‌اش تباه شده است، به زودی نابود می‌شود و از بین می‌رود.

* * *

چه کسی فکر می‌کند زمان این حرف‌ها گذشته است؟ معلوم است وهابیت این سخن را می‌گویند، آنان دوست دارند کسی از تاریخ سخن نگوید، آرزوی آنان این است که کربلا و عاشورا فراموش شود. من به سخن «شیخ عبدالعزیز آل‌شیخ» که در برنامه زنده (شبکه‌المجد عربستان) پخش شده است دقت کردم، وقتی از او درباره کربلا سؤال می‌شود چنین می‌گوید: «زمان فکر کردن به این مسائل گذشته است! این ماجرا صدها سال پیش اتفاق افتاده است و سؤال و جواب درباره آن فایده‌ای ندارد، ولی بدانید که بیعت مردم با یزید، بیعتی شرعی بود ولی حسین با یزید بیعت نکرد، او کار اشتباهی کرد، ما برای حسین طلب بخشش می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم خدا او را ببخشد، اصلاً این سؤالات چه فایده‌ای دارد، حسین هر اشتباهی کرده برای خود کرده است...».

آری، من باید به هوش باشم، همیشه بین نور و ظلمت درگیری بوده است، باید فکر کنم که در کدام جبهه ایستاده‌ام؛ نقش من در این میان چیست؟ درگیری حقیقی و باطل برای چیست؟ یک طرف می‌خواهد خدا عبادت شود، عبودیت شکل بگیرد، اما طرف دیگر می‌خواهد خدا از یادها برود و شیطان حکم‌فرما شود. یک طرف «عقل» است و طرف دیگر «جهل»، یک طرف «بندگی خدا» است و طرف دیگر «گناه و معصیت».



آقای سخنگو! تو دربارهٔ «توسّل»، «تبرّک» و «شفاعت» مطالبی را هم گفته‌ای، جوانی که آن سخنان تو را بشنود عقیده‌اش به این سه موضوع کم‌رنگ می‌شود، من مناسب می‌بینم که مقداری دربارهٔ آنها سخن بگویم:

* سخن اول: شفاعت

در روز قیامت، هیچ کس حقّ شفاعت کردن ندارد مگر کسانی که از طرف خدا، عهد و پیمانی داشته باشند و خدا به آنان اجازه شفاعت داده باشد. اکنون این سؤال مطرح می‌شود: چه کسی در آن روز، عهد و پیمان برای شفاعت کردن دارد؟ خدا به اهل بیت علیهم‌السلام اجازه داده است تا از دوستان خود شفاعت کنند و آنان را از آتش جهنّم برهانند.^{۹۱}

خدا در قرآن به پیامبر وعده داد که به او «مقام محمود» عطا کند، مقام محمود، یعنی مقام شایسته، مقامی بزرگ که خدا به پیامبر می‌دهد، منظور از آن، همان مقام شفاعت است. (بعضی از مؤمنان نیز با اجازه اهل بیت علیهم‌السلام می‌توانند از دیگران شفاعت بنمایند).

در اینجا می‌خواهم ماجرای را از کتاب «صحیح ترمذی» نقل کنم، اهل سنت این کتاب را کتابی معتبر می‌دانند، نویسنده این کتاب چنین می‌نویسد: یکی از یاران پیامبر، نزد پیامبر آمد و گفت: «ای رسول خدا! از تو می‌خواهم در روز قیامت مرا شفاعت کنی»، پیامبر پاسخ داد: «من در آن روز تو را شفاعت می‌کنم»، او گفت: «در قیامت من در کجا می‌توانم شما را پیدا کنم؟»، پیامبر پاسخ داد: «کنار پل صراط...».^{۹۲}

از این ماجرا مشخص می‌شود که اهل سنت هم شفاعت پیامبر را قبول دارند، ما پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام را بندگان برگزیده خدا می‌دانیم و می‌دانیم که خدا به آنان اجازه داده است تا گرفتاران را در روز قیامت شفاعت کنند.

بعضی از کسانی که در مسیر ایمان بوده‌اند به گناهان آلوده می‌شوند و چه بسا ممکن است دچار روحیه یأس و ناامیدی شوند، (هیچ گناهی بدتر از ناامیدی نیست)، شفاعت می‌تواند با این روحیه ناامیدی مبارزه کند و راه بازگشت به سوی اطاعت خدا را برای آنان باز کند، آری، ایمان به شفاعت، پنجره‌ای را به سوی روشنایی برای ما باز می‌کند و با امید به آمرزش، ما را به جبران گذشته تشویق

می‌کند، شفاعت می‌تواند از یک فرد گناهکار، یک فرد نیکوکار بسازد، برای همین است که می‌بینیم در قانون کشورهای مختلف برای کسانی که «حبس ابد» گرفته‌اند و باید برای همیشه در زندان باشند، روزنه شفاعت و بخشودگی قرار می‌دهند تا مبادا یأس و نومییدی آنها را تبدیل به کانون خطری در درون خود زندان‌ها کند و یا گرفتار اختلال روانی سازد.

سخن دوم: توَسَّل، تَبَرَّک

بار اولی بود که به شهر مدینه رفته بودم، بعد از زیارت حرم پیامبر به سوی قبرستان بقیع رفتم، صورتم را به پنجره‌های بقیع گذاشتم و اشکم جاری شد. قبر امام‌حسن، امام‌سجاد، امام‌باقر و امام‌صادق علیهم‌السلام در چند قدمی من بود، در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می‌کردم: «سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده‌ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده‌ام و دست توَسَّل به عنایت شما زده‌ام».

صدایی توجه مرا به خود جلب کرد: «أَنْتَ مُشْرِكٌ!». جوان عربی بود که چفیه قرمزی به سر داشت و با تندی با من سخن می‌گفت، چون من در این نیمه شب اینجا ایستاده‌ام، مشرک و بت پرست هستم. او می‌گفت که ایستادن زیاد کنار قبر حرام است، تو باید یک سلام بدهی و بروی. تَبَرَّک به این قبرها و توَسَّل حرام است.

برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می‌گذارم به این دلیل است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته باشیم. من این‌گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می‌دهم و ما آن‌ها را بندگان خدا می‌دانیم.

آن جوان به من می‌گفت که چرا صورت خود را بر این پنجره‌ها گذاشته‌ای؟ این شرک است. این همان بُت پرستی است. ناگهان به یاد آیه‌ای از قرآن افتادم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می‌آیند و برادر خود را می‌شناسند یوسف به آن‌ها می‌گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب علیه السلام آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟ او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می‌کند. گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن شهادت می‌دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می‌دهد. چطور وقتی یعقوب علیه السلام پیراهنی را به صورت می‌کشد و شفا می‌گیرد، مُشرک نیست؛ اما اگر من بخواهم به قبر فرزندان پیامبر تبرک بجویم، مُشرک شده‌ام!

قرآن در سوره یوسف، آیه ۹۸ می‌گوید که وقتی پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب علیه السلام انداختند، یعقوب علیه السلام بینا شد.

وقتی یعقوب علیه السلام چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، پس خدا شفا را در این

پیراهن قرار داده است. این همان تبرّکی است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا ایستاده‌ام، برای این است که اینجا قبر عزیزان پیامبر است و خود خدا به من دستور داده است که خاندان پیامبر خویش را دوست بدارم. آن جوان به سخنان من گوش می‌داد، فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم: «اگر تو باور داری توّسل، شرک است پس باید خلیفه دوّم (عُمَر) را نیز مشرک بدانی»، او با تعجّب گفت: «این چه حرفی است که می‌زنی؟»، من پاسخ دادم: «در کتاب صحیح بخاری که معتبرترین کتاب شماس است چنین آمده است: یک سال در مدینه خشکسالی شد، عمر چنین دست به دعا برداشت: «خدایا! ما به عموی پیامبر توّسل پیدا می‌کنیم، پس باران برای ما بفرست!». اینجا بود که آن جوان سکوت کرد و چیزی نگفت. این ماجرا در کتاب معتبر آنان آمده بود، او نمی‌توانست آن را انکار کند، خلیفه دوّم به عبّاس (عموی پیامبر) توّسل جسته بود و او را واسطه در خانه خدا قرار داده بود، چگونه است که توّسل به عموی پیامبر شرک نیست، ولی توّسل به فرزندان پیامبر شرک است؟ این چه دینی است که وهابی‌ها دارند؟ به راستی آیا آنان منطقی دارند؟^{۹۳}

وقتی ما به اهل بیت علیهم‌السلام توّسل می‌جوئیم هرگز آنان را جای خدا قرار نمی‌دهیم، ما آنان را بندگان برگزیده خدا می‌دانیم، خدا به آنان مقامی بس بزرگ داده است.

* * *

آقای سخنگو! تو چرا خیال می‌کنی که توّسل به اهل بیت علیهم‌السلام کار مردم بی‌سواد

است؟ شاید سخنم در اینجا طولانی شود، ولی چاره‌ای ندارم، باید بنویسم، آن حرف‌های بی‌ربطی که تو درباره توسل گفتی، دلم را به درد آورد، باید یک روش توسلی را که شیخ طوسی آن را نقل کرده است بازگو کنم تا بدانی که علمای بزرگ شیعه با چه روشی توسل می‌جسته‌اند.

شیخ طوسی، بزرگ‌ترین عالم شیعه است، او در قرن چهارم هجری زندگی می‌کرد. تاریخ شیعه کسی همانند او را ندیده است، همه بزرگان در برابر عظمت او سر تعظیم فرود می‌آورند. او کتاب‌های زیادی نوشته است، یکی از کتاب‌های او «آمالی» است. او در صفحه ۲۹۲ آن کتاب، این روش توسل را آورده است و این حدیث را ذکر کرده است:

«سلیمان دیلمی» یکی از شیعیان بود، او قرض زیادی داشت، حکومت نیز می‌خواست از او مالیات زیادی بگیرد، او به مدینه سفر کرد و نزد امام صادق علیه السلام رفت و به آن حضرت چنین گفت: «آقای من! به من دعایی یاد بده تا ثروتی به دست آورم، قرض‌های خود را بدهم و مالیات ظالمانه حکومت را پرداخت کنم.» امام صادق علیه السلام یک نماز و روش توسل را به او یاد داد، سلیمان دیلمی از امام تشکر کرد و به شهر خود بازگشت. چند ماه گذشت، او با خوشحالی به مدینه آمد و از امام تشکر کرد، زیرا همه مشکلات او حل شده بود و به حاجتش رسیده بود. او این نماز را به دوستانش یاد داد، این‌گونه بود که این نماز به «نماز سلیمان دیلمی» مشهور شد، شیوه این توسل این‌گونه است:

۱. این نماز را باید در شب بخوانم، وقتی که هوا تاریک است، بهتر است که نور اتاق را هم کم کنم (در فضایی که تقریباً تاریک است بهتر است این نماز را بخوانم).

۲. دو رکعت نماز می‌خوانم، در رکعت اول، ابتدا سوره حمد را می‌خوانم و بعد از آن، آیه الکرسی را می‌خوانم. «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ».

دو آیه دیگر (که بعد از آیه الکرسی) لازم نیست حتماً بخوانم (اگر بخوانم مشکلی ندارد).

۳. در رکعت دوم، سوره حمد را می‌خوانم، سپس آیات آخر سوره حشر را می‌خوانم: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

۴. وقتی دو رکعت نماز را تمام کردم، قرآن را برمی‌دارم و آن را روی سر خود می‌گیرم و چنین می‌گویم: «بِهَذَا الْقُرْآنِ وَ بِحَقِّ مَنْ أَرْسَلْتَهُ بِهِ، وَ بِحَقِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مَدَّخْتَهُ

فِيهِ، وَ بِحَقِّكَ عَلَيْهِمْ، فَلَا أَحَدٌ أَعْرَفُ بِحَقِّكَ مِنْكَ». «خدایا! تو را به حق این قرآن و به حق پیامبری که این قرآن را بر او نازل کردی می خوانم، تو را به حق مؤمنان واقعی (امامان معصوم) که در این قرآن، آنان را مدح کرده ای می خوانم، تو را به حقی که تو بر آنان داری می خوانم، به راستی که هیچ کس حق تو را بهتر از خود تو نمی داند».

۵. اکنون همان طور که قرآن روی سرم است ده بار می گویم: «يَا لَلَّهِ».
۶. سپس ده بار پیامبر را صدا می زنم و می گویم: «يَا مُحَمَّدُ»، سپس ده بار امام اول را صدا می زنم: «يَا عَلِيُّ»، بعد ده بار می گویم: «يَا فَاطِمَةُ».
- بعد امام دوم را ده بار صدا می زنم: «يَا حَسَنُ»، بعد امام سوم را ده بار صدا می زنم: «يَا حُسَيْنُ»، امام سجاد علیه السلام را ده بار صدا می زنی: «يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ»، امام باقر علیه السلام را ده بار صدا می زنم: «يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ»، امام صادق علیه السلام را ده بار صدا می زنم: «يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ»، امام کاظم علیه السلام را ده بار صدا می زنم: «يَا مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ»، امام رضا علیه السلام را ده بار صدا می زنم: «يَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى»، امام جواد علیه السلام را ده بار صدا می زنم: «يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ»، امام هادی علیه السلام را ده بار صدا می زنم: «يَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ»، امام حسن عسکری علیه السلام را ده بار صدا می زنم: «يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ»، امام زمان علیه السلام را ده بار صدا می زنم: «يَا حُجَّةً».
۷. آن وقت حاجت خود را به زبان می آورم.

من هر وقت حاجت مهمی دارم این‌گونه اهل بیت علیهم‌السلام را در درگاه خدا واسطه قرار می‌دهم، من وقتی قرآن بر سر می‌گیرم، اول خدا، بعد چهارده معصوم را صدا می‌زنم، راه توحید را پیموده‌ام، این همان راهی است که خدا دوست دارد ما آن را بپیماییم.



یکی از بحث‌هایی که در جامعه مطرح است بحث «کثرت‌گرایی» است که به آن، «پلورالیزم» هم می‌گویند. کثرت‌گرایی اولین بار در کلیسا مطرح شد و کم‌کم طرفداران زیادی پیدا نمود و سپس بعضی از مسلمانان به آن باور پیدا کردند. به کسی که این نظریه را قبول دارد «کثرت‌گرا» می‌گویند، او معتقد است که همه دین‌ها، راهی به سوی حقیقت دارند و ما نباید حق را مخصوص یک دین کنیم و بگوییم فقط یک دین، حق است و بقیه دین‌ها باطل است و هر دینی راهی به سوی سعادت و رستگاری دارد. همه دین‌ها می‌توانند انسان را به حقیقت و نجات برسانند و باعث رستگاری انسان بشوند!!

فکر کنم دیگر معنای «کثرت‌گرایی» روشن شد، «کثرت‌گرایی» یعنی «چند

دینی»، یعنی لازم نیست ما یک دین را حق بدانیم. این سخن باطل است، زیرا ما شیعیان بر این باوریم که فقط دین اسلام حق است و اسلام هم بدون ولایت اهل بیت علیهم‌السلام دین کاملی نیست، پس حق فقط در مکتب شیعه است، این باور ما را «وحدت‌گرایی» می‌گویند، به ما که این چنین فکر می‌کنیم «وحدت‌گرا» می‌گویند، زیرا ما حق را فقط در یک راه می‌دانیم و بقیه راه‌ها و دین‌ها را باطل می‌دانیم.

* * *

آقای سخنگو! از سخنان تو معلوم می‌شود که به «پلورالیزم» یا «کثرت‌گرایی» اعتقاد داری و در تاریخ ۱۳۹۶/۶/۵ هجری شمسی در این باره سخنرانی می‌کنی. در آنجا پلورالیزم را این گونه معنا می‌کنی: «پلورالیزم این است که به هر گروهی، مقداری از حق را بدهیم». سپس سخن خود این چنین ادامه می‌دهی: «اسلام بهترین دین است، دین برتر است ولی اگر کسی مسیحی بود و با اسلام هم دشمنی نداشت، جهنمی نیست، با آمدن اسلام، دین مسیحیت، باطل نشده است. خدا خودش دین‌های مختلفی برای بشر قرار داده است، خدا اعلام نکرده است که بقیه دین‌ها، باطل است».

به راستی چرا تو به این باور رسیدی؟ دلیل تو برای این سخنان چیست؟ تو آیه ۶۹ سوره مائده را به عنوان دلیل خود بازگو می‌کنی، آنجا که خدا می‌گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ...﴾.

تو این آیه را این طوری معنا می‌کنی: «همه کسانی که پیرو پیامبران دیگر هستند

و کردار شایسته دارند اهل بهشت هستند». وقتی این آیه را این طور معنا کردی، پس می‌گویی که دین‌های دیگر هم قسمتی از حق را دارند. آقای سخنگو! قبلاً مثال «حرمت شراب» را بیان کردم، اگر کسی فقط به آیه ۲۱۹ سوره بقره مراجعه کند چه بسا بگوید که شراب، حلال است چرا که در آنجا قرآن می‌گوید: «شراب برای مردم هم ضرر دارد و هم منفعت‌ها»، ما به او می‌گوییم: چرا همه قرآن را بررسی نکردی؟ این که کسی یک آیه از قرآن را بگیرد و فتوا بدهد، کار اشتباهی است. اگر به آیه ۹۰ سوره مائده مراجعه کند می‌بیند که قرآن می‌گوید: «نوشیدن شراب از کارهای پلید شیطانی است از آن دوری کنید».

آقای سخنگو! اشکال تو این است که در تفسیر قرآن به همه آیات مراجعه نمی‌کنی، مخاطب خود را این‌گونه فریب می‌دهی، خود قرآن درباره افرادی مانند تو می‌گوید: «آنان به آیاتی از قرآن ایمان می‌آورند ولی به آیات دیگر کفر می‌ورزند». تو که می‌خواستی «کثرت‌گرایی» را ثابت کنی، چرا اصلاً به آیه ۸۵ سوره آل عمران اشاره‌ای نکردی؟ چرا برای کسانی که سخنان تو را گوش می‌کردند نگفتی که ما چنین آیه‌ای هم در قرآن داریم؟ خدا در این آیه می‌گوید:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾

«هر کس دینی غیر از اسلام بیاورد پس از او قبول نمی‌شود و در روز

قیامت او از زیانکاران خواهد بود».

قرآن فریاد می‌زند که فقط دین اسلام، حقّ است، هر کس دین دیگری داشته باشد در روز قیامت از زیانکاران خواهد بود، کسی که به بهشت می‌رود دیگر زیانکار نیست، روشن است که منظور از زیانکاران همان اهل جهنّم هستند، یعنی هر کس، مسیحی باشد به جهنّم خواهد رفت. به راستی خدا به چه زبانی بگوید که فقط دین اسلام، حق است؟ او در این آیه می‌گوید: «دین‌های دیگر قبول نمی‌شود»، آیا جمله‌ای واضح‌تر از این وجود دارد؟ تو چرا در سخنرانی خود، اصلاً این آیه را ذکر نمی‌کنی؟

برای فهم قرآن باید همه آیات قرآن را بررسی کرد، الان ما دو آیه قرآن داریم، این‌ها را کنار هم می‌گذاریم تا تفسیر صحیحی از آن داشته باشیم:

آیه اول: آیه ۸۵ آل عمران

این آیه می‌گوید: «هر کس دینی غیر از اسلام بیاورد پس از او قبول نمی‌شود و از زیانکاران (اهل جهنّم) خواهد بود».

آیه دوم: آیه ۶۹ مائده

این آیه می‌گوید: «همه کسانی که پیرو پیامبران دیگر هستند و کردار شایسته دارند اهل بهشت هستند».

در نگاه اول، این دو آیه با هم اختلاف دارند، یکی می‌گوید: «مسیحیان اهل بهشت هستند»، دیگری می‌گوید: «مسیحیان اهل جهنّم هستند». ما چگونه باید

این دو آیه را معنا کنیم؟ آیا درست است یک آیه را در گوشه فراموشی قرار بدهیم؟ آیا خدا در قرآن دو معنای ضدّ هم را در نظر گرفته است؟ هرگز. ما باید دقّت بیشتری کنیم.

راه صحیح این است که بررسی کنیم منظور اصلی از آیه دوّم چیست؟ گروهی از مسیحیان به پیامبر ایمان آوردند و مسلمان شدند، آنها وقتی آیه اوّل را شنیدند که خدا غیر از دین اسلام را قبول نمی‌کند به فکر فرو رفتند، پدران آنها مسیحی از دنیا رفته بودند، آن زمان هنوز، اسلام نیامده بود، آیا خدا دین آنها را هم قبول نخواهد کرد؟ خدا در آیه دوّم می‌خواهد پاسخ سؤال آنها را بدهد، جواب این بود: «کسانی که قبل از اسلام، مسیحی بودند اهل بهشت هستند».

آری وقتی چهار کلمه «قبل از آمدن اسلام» را به تفسیر آیه دوّم اضافه کنیم، مشکل حلّ می‌شود و دیگر اختلافی بین این دو آیه باقی نمی‌ماند، یک آیه می‌گوید: «هر کس دینی غیر از اسلام بیاورد به جهنّم می‌رود» آیه دیگر می‌گوید: «هر کس قبل از آمدن اسلام، مسیحی بود اهل بهشت است».

اینجاست که اهمیّت توجّه به کلمات قرآن آشکار می‌شود، در آیه دوّم، کلمه «أَمَنَ» آمده است، این کلمه، فعل ماضی است (یعنی از زمان گذشته، حکایت می‌کند)، معنای آن چنین می‌شود: «کسی که در گذشته به مسیحیّت ایمان آورد، اهل بهشت است».

هر کس مقداری با زبان عربی آشنا باشد تفاوت فعل ماضی (أَمَنَ) و فعل مضارع

(يُؤْمِنُ) را می‌داند، اگر در این آیه، فعل مضارع (يُؤْمِنُ) ذکر شده بود مطلب فرق می‌کرد و چه بسا حقّ بودن مسیحیان امروزی را ثابت می‌کرد، ولی ما می‌بینیم که قرآن فعل ماضی (أَمَنَ) را ذکر کرده است، پس خدا در این آیه، فقط دربارهٔ کسانی که قبل از ظهور اسلام، مسیحی بودند سخن می‌گوید و هرگز دربارهٔ کسانی بعد از آمدن اسلام، مسیحی می‌شوند، حرف نمی‌زند.

ما پیامبران را معلّمان بزرگ بشریت می‌دانیم که هرکدام در یک رتبه و کلاسی، به آموزش بشر پرداخته‌اند، پیامبران همگی از اصول و برنامهٔ یکسانی پیروی کرده‌اند که خدا به آنان نازل کرده است. هدف همه یکی بوده است، قبل از این که اسلام بیاید هر کس مسیحی بود بر دین حقّ بود، راه او صحیح بود، ولی وقتی دین اسلام آمد، خدا دین‌های قبلی را باطل اعلام کرد.

* * *

آقای سخنگو! تو ادّعا می‌کنی استاد حوزه هستی، چرا در سخنرانی خود اصلاً به آیه اول، اشاره‌ای نمی‌کنی؟ آیا می‌دانی این سخنی که تو می‌گویی به کجا می‌رسد؟ تو در اینجا از دین مسیحیت نام می‌بری ولی با زرنگی خاصی از «وهابیت» نام نمی‌بری! وقتی تو می‌گویی که مسیحی‌ها به جهنّم نمی‌روند، معلوم است که اهل سنت را هم حقّ می‌دانی! به راستی تو می‌خواهی جامعه را به کجا ببری؟ مگر پیامبر نفرمود: «هر کس امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد»؟ چطور می‌شود کسی امام زمانش را نشناسد و به بهشت برود؟

آیا ماجرای «مُیسِر» را شنیده‌ای؟ او یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود، یک روز او نزد آن حضرت رفت و چنین گفت:

– آقای من! همسایه‌ای دارم که شب‌ها من با صدای قرآن خواندن او، برای نماز شب بیدار می‌شوم. او گاهی قرآن می‌خواند، گاهی گریه می‌کند و خدا را می‌خواند. او آدم خوبی است و اهل گناه و معصیت هم نیست.

– ای مُیسِر! آیا او ولایت ما اهل بیت علیهم السلام را قبول دارد؟

– نه.

– آیا می‌دانی بهترین نقطه زمین برای عبادت کجاست؟

– نه. نمی‌دانم.

– دو نقطه زمین، بهترین مکان‌ها هستند، اوّل: کنار کعبه، بین حجرالأسود و مقام ابراهیم. دوّم: مسجد پیامبر در مدینه، بین منبر پیامبر و قبر پیامبر.

– ممنونم که این را به من یاد دادید.

– ای مُیسِر! اگر کسی هزار سال در این دو مکان، خدا را عبادت کند و بعداً در راه خدا مظلومانه کشته شود، اگر ولایت ما را قبول نداشته باشد، خدا در روز قیامت او را به جهنّم می‌افکند.^{۹۴}

«مُسْتَضَعَف فِکْرِي» کیست؟

او کسی است که به سبب ضعف فکری نتوانسته است حَقّ را تشخیص بدهد،

مثل انسانی که دیوانه است یا کودکی که در همان سن کودکی از دنیا برود. کسی که اصلاً پیام اسلام به او نرسیده است یا کسی که اصلاً چیزی از تشیع به گوش او نرسیده است، «مستضعف فکری» است.

در احادیث آمده است که وقتی چنین کسی از دنیا می‌رود در «برزخ»، عذاب نمی‌شود، او باید صبر کند تا روز قیامت فرا برسد، در آن روز، خدا برای او زمینه امتحان فراهم می‌کند و به او حق انتخاب می‌دهد. او به اختیار خود، ایمان یا کفر را می‌پذیرد، اگر ایمان را انتخاب نمود به بهشت می‌رود و گر نه جهنم جای اوست.

پس سخن ما این است: کسی که حق را شناخت، حق به گوش او رسید و آن را انتخاب نکرد بر باطل است و هیچ سهمی از حق ندارد، او از صراط مستقیم دور شده است. کسی که ندای اسلام به او رسید ولی مسیحی ماند، کافر است، کسی که ندای مکتب تشیع به گوش او رسید ولی راه امامت را انتخاب نکرد از سعادت به دور مانده است و جایگاه او در روز قیامت در جهنم خواهد بود!

* * *

آقای سخنگو! یکی از فروع دین در مذهب شیعه، «تبری» است، یعنی ما باید از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بیزاری بجوییم. این معنای «تبری» است. آیا می‌دانی اگر سخن تو را قبول کنیم و مانند تو «کثرت‌گرا» شویم، دیگر «تبری» در جامعه کم‌رنگ می‌شود، زیرا «کثرت‌گرایی» یعنی که هیچ گروهی را باطل ندانیم، وقتی

این طور شد پس چرا از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بیزاری بجوئیم! خود تو در سخنرانی خود اشاره می‌کنی که باید آن بُغض را دشمنان کم کرد! تبرّی از باورهای اصیل شیعه است، بیم آن می‌رود که این باور در جامعه کم‌رنگ شود، سخنان تو هم کمک بزرگی می‌کند تا این باور از یادها برود، پس من مقداری از تبرّی سخن می‌گویم:

برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر ندارم، یا باید به حزب خدا پیوندم یا به حزب شیطان. وقتی من از دشمنان آل محمد علیهم السلام بیزاری می‌جوئیم، از شیطان و حزب او و دوستانش بیزار شده‌ام. حقیقت دین چیزی جز تولّی و تبرّی نیست. تولّی یعنی با دوستان خدا دوست بودن! تبرّی یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن! دین یعنی این که من دوستان خدا را دوست بدارم و دشمنان خدا را هم دشمن بدارم! تبرّی، یعنی شیطان ستیزی و شیطان‌گریزی!

آری، تبرّی و بیزاری از دشمنان اهل بیت علیهم السلام باعث می‌شود انسان راه را گم نکند و گرفتار راهزن‌ها نشود، برای همین اهل بیت علیهم السلام به بیزاری از دشمنان تأکید زیاد داشته‌اند. یکی از شیعیان نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: یکی از آشنایان من، حضرت علی علیه السلام را دوست دارد، اما از دشمنان او، بیزاری نمی‌جوید. امام صادق علیه السلام فرمود: «چنین شخصی دشمن ماست، پشت سر چنین شخصی، نماز نخوان زیرا او شایستگی امام‌جماعت شدن را ندارد».^{۹۵}

روزی از روزها به امام صادق علیه السلام خبر دادند که یکی از دوستان ما، شما را دوست

دارد، ولی در دشمنی با دشمنان شما، ضعیف است، ما او را به خوبی می‌شناسیم، او هرگز محبتی به دشمنان شما ندارد، اما بیزاری او از دشمنان شما کم است! امام صادق علیه السلام چنین فرمود: «او هرگز از شیعیان ما نیست. کسی که ادعای محبت ما بنماید ولی از دشمنان ما بیزاری نجوید، دروغگویی بیش نیست». ^{۹۶}

در پایان این جمله زیارت عاشورا را می‌نویسم:

یا أَبَعْبِدِ اللهُ! إِنِّي سَلِمٌ لِمَنْ سَأَلَمَكُم، وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُم.

ای حسین! من با دوستان تو، دوست هستم و با دشمنان تو، دشمن هستم!



در اینجا فهرستی از باورهای شیعه را ذکر کنم، سپس حرف‌های آقای سخنگو و سخن وهابیت را می‌آورم تا به راحتی بتوان میان آنها مقایسه کرد:

نکته ۱

* سخن شیعه: آیه اکمال در روز غدیر (۱۸ ذی الحجّه) نازل شد و شکوه و عظمت غدیر به خاطر این آیه است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾، «امروز من دین را بر شما کامل کردم...». (سوره مائده آیه ۳).

* آقای سخنگو: در روز ۱۸ ذی الحجّه، هیچ آیه‌ای نازل نشده است، آیه اکمال ربطی به ولایت و امامت علی علیه السلام ندارد. نزول این آیه بعد از سخنرانی مهم پیامبر (در روز عرفه) بوده است.

* سخن وهابیت: خلیفهٔ دوّم (عُمر بن خطاب) برای ما نقل کرده است که آیه اکمال در روز عرفه در صحرای عرفات نازل شده است، ما از سخن او پیروی می‌کنیم و چنین می‌گوییم: «در روز ۱۸ ذی الحجّه، هیچ آیه‌ای نازل نشده است».^{۹۷}

نکته ۲

* سخن شیعه: اکمال دین و اتمام نعمت با ولایت علی علیه السلام واقع شد.
* آقای سخنگو: دین با ولایت علی علیه السلام کامل نشده است، اتمام نعمت این بوده است که پیامبر، صلح و آشتی را اعلام کرد.
* سخن وهابیت: اصلاً علی علیه السلام ولایت ندارد که بخواهد دین با ولایت او کامل بشود.

نکته ۳

* سخن شیعه: خدا امام را به مقام امامت نصب می‌کند.
* آقای سخنگو: خدا فقط امام را معرفی می‌کند و این مردم هستند که امام را انتخاب می‌کنند و او را به رهبری و سرپرستی برمی‌گزینند.
* سخن وهابیت: خدا هیچ برنامه‌ای برای جانشین پیامبر نداشت. نه کسی را معرفی کرد و نه کسی را نصب. این مردم بودند که ابوبکر را انتخاب کردند و او خلیفه شد.

نکته ۴

* سخن شیعه: علی علیه السلام همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها را داشت و خدا علی علیه السلام را به مقام امامت، منصوب کرد تا دین خدا حفظ شود.

* آقای سخنگو: اگر بگوییم خدا علی علیه السلام را به مقام امامت، نصب کرده است، ثابت می‌شود که علی علیه السلام نقص و کاستی‌هایی داشته است، پس می‌گوییم: «خدا فقط علی علیه السلام را معرفی کرد، خدا او را به امامت نصب نکرد».

* سخن وهابیت: خدا کسی را برای امامت نه معرفی کرد و نه نصب!

نکته ۵

* سخن شیعه: پیامبر در غدیر گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»، «هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست». این جمله دلالت می‌کند که پیامبر علی علیه السلام را به مقام ولایت و امامت، منصوب کرد.

* آقای سخنگو: این جمله دلیل بر نصب علی علیه السلام بر امامت نیست!

* سخن وهابیت: دقیقاً همان سخن آقای سخنگو است.

نکته ۶

* سخن شیعه: یکی از آیه‌هایی که بر ولایت علی علیه السلام دلالت می‌کند «آیه ولایت» است: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ «فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می‌دهند، بر شما ولایت دارند». (آیه ۵۵ سوره مائده). این آیه علی علیه السلام را به عنوان «ولی» منصوب می‌کند.

* آقای سخنگو: این آیه فقط علی علیه السلام را به مردم معرفی می‌کند اما او را به عنوان

«ولّی» منصوب نمی‌کند.

* سخن وهابیت: این آیه علی علیه السلام را به عنوان «ولّی» منصوب نمی‌کند.

نکته ۷

* سخن شیعه: اسم دوازده امام برای مردم به طور دقیق بیان شده بود.

* آقای سخنگو: نام آنها قبلاً مشخص نشده بود و مردم نام آنها را نمی‌دانستند.

* سخن وهابیت: ما اصلاً امامت دوازده امام را قبول نداریم.

نکته ۸

* سخن شیعه: امام هادی علیه السلام می‌دانست فرزندش (حسن عسکری علیه السلام) امام یازدهم است. همچنین امام صادق علیه السلام می‌دانست فرزندش (موسی کاظم علیه السلام) امام هفتم است.

آقای سخنگو: امام هادی علیه السلام نمی‌دانست که چه کسی قرار است بعد از او امام بشود، همچنین امام صادق علیه السلام هم نمی‌دانست امام بعد از او چه کسی است!
* سخن وهابیت: امامان شیعه، علم غیب نداشتند و مثل بقیّه مردم بودند.

نکته ۹

* سخن شیعه: امام در همه امور، معصوم است و او در هیچ چیز، خطا نمی‌کند.
عصمت امام در همه کارها و رفتار اوست.

* آقای سخنگو: امام فقط در بیان احکام و معارف دین، معصوم است، عصمت او

مخصوص بیان دین است، او ممکن است در کارهای دیگرش، اشتباه کند.
* سخن وهابیت: امامان شیعه، معصوم نیستند، فقط پیامبر معصوم است آن هم فقط در بیان احکام و معارف دین! پیامبر در کارهای دیگرش، اشتباه می‌کرد.

نکته ۱۰

* سخن شیعه: امام هرگز اشتباه نمی‌کند، خدا او را از هر گونه اشتباهی دور کرده است.

* آقای سخنگو: امام گاهی فریب می‌خورد، چون از آینده خبر ندارد، چرا عده‌ای می‌گویند «امام هرگز اشتباه نمی‌کند»؟.

* سخن وهابیت: امامان شیعه، فریب می‌خورند، چون از آینده خبر ندارند.

نکته ۱۱

* سخن شیعه: ما باید آل محمد علیهم‌السلام را دوست بداریم، دلیل این امر هم آیه مؤدّت است، آنجا که خدا به پیامبر می‌گوید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾. «ای محمد! به مردم بگو که من از شما هیچ مزدی جز دوستی خاندانم نمی‌خواهم»، (آیه ۲۳ سوره شورا). این آیه درباره دوستی آل محمد علیهم‌السلام است.
* آقای سخنگو: این آیه اصلاً درباره دوستی آل محمد علیهم‌السلام نیست، بلکه این آیه از ما می‌خواهد که فامیل خود را دوست بداریم.

* سخن وهابیت: دقیقاً همان سخن آقای سخنگو است.

نکته ۱۲

* سخن شیعه: خطّ نفاق برای دشمنی با ولایت علی علیه السلام برنامه‌ریزی می‌کرد، آنها در کعبه جمع شدند و پیمان‌نامه‌ای نوشتند تا حقّ علی علیه السلام را غصب کنند. ماجرای صحیفه ملعونه، اتّفاق افتاده است.

* آقای سخنگو: این مطلب دروغ است!

* سخن وهابیت: دقیقاً همان سخن آقای سخنگو است.

نکته ۱۳

باور شیعه: خطّ نفاق، سه روز بعد از روز غدیر، تصمیم به ترور پیامبر در گردنه هَرشا گرفتند، ولی خدا جان پیامبر را حفظ کرد.

* آقای سخنگو: این مطلب دروغ است!

* سخن وهابیت: دقیقاً همان سخن آقای سخنگو است.

نکته ۱۴

* سخن شیعه: در میان دین‌ها فقط اسلام و مذهب شیعه حقّ است. پس یهودیان و مسیحیان بر باطل هستند همان‌گونه که راه اهل سنت، راهی به سوی گمراهی است و باطل است.

* آقای سخنگو: اسلام، دین برتر است، دین‌های دیگر هم حقّ است، هر کسی

سهمی از حق دارد (طبق سخن او، اهل سنت و وهابی‌ها، حق هستند).
* سخن وهابیت: راه ابوبکر و عمر و عثمان بر حق است و ما پیرو آنها هستیم و شیعه بر باطل است.

نکته ۱۵

* سخن شیعه: تبرّی از فروع دین است، باید از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بیزاری بجوئیم و نسبت به آنها بغض داشته باشیم.
* آقای سخنگو: وقتی هر کسی سهمی از حق دارد، پس باید بغض نسبت به دیگران را کم کنیم.
* سخن وهابیت: هیچ کس حق ندارد از کسانی که بعد از پیامبر به حکومت رسیدند، بیزاری بجوید. ما وظیفه داریم آنها را دوست بداریم.

نکته ۱۶

* سخن شیعه: در شب شهادت علی علیه‌السلام عزاداری کار خوبی است، زیرا راه حق را آشکار می‌کند، شایسته است که لباس سیاه بپوشیم.
* آقای سخنگو: بهتر است که در شب شهادت علی علیه‌السلام جایی سیاه‌پوش نشود و کسی لباس مشکی نپوشد.
* سخن وهابیت: آن مراسم عزاداری که شیعیان برگزار می‌کنند، گناه و بدعت است. حتماً باید از این کار جلوگیری کرد.

* * *

هر کس به این نکاتی که در اینجا آوردم دقت کند متوجه می‌شود که شباهت عجیبی بین دیگران و سخنان آقای سخنگو وجود دارد! به راستی که ضرر آقای سخنگو برای جوانان شیعه، صدها برابر بیشتر از ضرر دیگران است، زیرا جوانان شیعه، کمتر جذب سخنان دیگران می‌شوند! جوانان شیعه پای سخنرانی دیگران نمی‌نشینند، همان جوانان به سخنان آقای سخنگو، گوش می‌دهند زیرا حقیقت را نمی‌دانند، آقای سخنگو به آنان می‌گوید که من استاد حوزه هستم، در حوزه اصفهان کلاس تفسیر قرآن برگزار می‌کنم و مسجد و محراب هم دارم، اینجاست که جوانان فریب می‌خورند.

آقای سخنگو در سخنرانی‌های خود، بسیار زیرکانه عمل می‌کند و با فریب‌کاری و با زبانی نرم و آرام به سوی هدف خود گام برمی‌دارد. کسی که مدتی به سخنان او گوش می‌دهد از باورهای شیعه فاصله می‌گیرد و به افکار دیگران علاقه پیدا می‌کند.

* * *

آقای سخنگو با سخنانش، باورهای اصیل شیعه را زیر سؤال برد و این بار اول نیست که این شبهه‌ها در جامعه مطرح می‌شود و بار آخر هم نخواهد بود، این یک جریان فکری است که آرزو دارد شیعیان را به وهابی‌ها نزدیک سازد، در مقابل، روحانیت اصیل شیعه همواره از آن باورها دفاع کرده‌اند، کتاب‌ها نوشته‌اند

و فریادها برآورده‌اند.

امید است روزی فرا برسد که مردم به آن بلوغ فکری برسند و بدانند که راه را باید از چه کسی بجویند و دین را از که بیاموزند، به هر کس که خود را استاد حوزه نامید، اعتماد نکنند و سخن او را حقّ نپندارند، بلکه درباره سخنان او، تحقیق و

سؤال کنند!

۱۹

شاید کسی سؤال کند: چرا آقای سخنگو به این نتایج رسیده است؟ اشکال او در کجا بوده است؟

در جواب می‌گوییم: او پیش‌فرض‌های باطلی داشته است و با آن پیش‌فرض‌ها شروع به تفسیر قرآن کرده است. وقتی اساس فکر و پیش‌فرض‌ها باطل باشد، طبیعی است که نتایج باطلی به دست می‌آید. در اینجا به سه پیش‌فرض باطل او اشاره می‌کنم:

* پیش‌فرض اول

آقای سخنگو، قرآن را بدون مراجعه به احادیث تفسیر می‌کند و حتی در بحث «آیه مودت» با این که احادیث زیادی داریم که منظور از آیه این است که ما باید

آل محمد عليه السلام را دوست بداریم ولی او این بر خلاف همه آن احادیث، نظر می‌دهد و این باعث شده است از راه حق دور شود.

در حالی که ما برای فهم قرآن باید به اهل بیت علیهم السلام مراجعه کنیم، زیرا آنان بهترین مفسران قرآن هستند، اگر در آیه‌ای آنها حدیثی نداشتند ما می‌توانیم خودمان آن آیه را تفسیر کنیم، اما اگر اهل بیت در یک حدیث صحیح، آیه‌ای از قرآن را برای ما تفسیر کردند، ما باید آن را بپذیریم و دنبال فهمی که مخالف آن است نرویم.

* پیش فرض دوم

وقتی آقای سخنگو آیه‌ای را تفسیر می‌کند حتی برای فهم به آیات دیگر مراجعه نمی‌کند، همانطور که او به احادیث بی‌اعتنا است به آیات دیگر قرآن هم بی‌اعتنا است، او مانند کسی رفتار می‌کند که فقط به قسمتی از قرآن ایمان دارد!

در بحث «کثرت‌گرایی» یا «پلورالیزم» او فقط از آیه ۶۹ سوره مائده سخن می‌گوید و خیال می‌کند که دین مسیحیت هم حق است، ولی هرگز به آیه ۸۵ سوره آل عمران مراجعه نمی‌کند، آنجا که قرآن می‌گوید «هر کس دینی غیر از اسلام بیاورد پس از او قبول نمی‌شود».

اگر او برای فهم آیات قرآن به کل قرآن مراجعه می‌کرد هرگز دچار آن خطاهای بزرگ نمی‌شد.

* پیش فرض سوم *

وقتی آقای سخنگو یک حدیث را می‌بیند که سند صحیح دارد و معتبر است و آن حدیث با عقیده او مخالف است به مشکل برمی‌خورد، در اینجا او باید در مقابل حدیث تواضع و فروتنی کند، ولی او حرف عجیبی می‌زند، او می‌گوید: رابیان احادیث، «فهم خود» را به جای «سخن امام» تحویل ما داده‌اند.

او با این سخن خود، در واقع، همه احادیث اهل بیت علیهم‌السلام را از اعتبار می‌اندازد، این کار بسیار خطرناکی است و اساس فقه و اعتقادات شیعه را از بین می‌برد، این کار، لَبِیک گفتن به شعار «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» است که همان سخن عُمر (خلیفه دوم) است.

آقای سخنگو، مطالب دیگری هم دارد که آنها را ذکر نکردم زیرا آن مطالب، چندان مهم نبود و کتاب هم طولانی می‌شد. مهم این بود که پیش فرض‌های او باطل شود، وقتی من این کار را انجام دادم سخنان دیگر او هم باطل می‌شود، مانند یک ساختمان بلند که سه ستون اصلی دارد، وقتی آن سه ستون خراب بشود، همه ساختمان فرو می‌ریزد. وقتی مردم بدانند فضای ذهنی او چگونه است و با چه پیش فرض‌های باطلی، سخن می‌گوید، دیگر به سخنان او توجهی نمی‌کنند.

* * *

آقای سخنگو! درست است که در این کتاب، سخنان تو را نقد کردم، ولی من با

شب تاریک / ۱۶۷

تو دشمنی شخصی ندارم، دعوای ما بر سر عقیده است، سخنان تو باورهای شیعه را نابود می‌کند، برای این بود که من برآشفتم و دست به قلم بردم، اگر تو از آن سخنان دست برداری من در مقابل تو، تواضع و فروتنی می‌کنم و تو را دوست، خطاب می‌کنم چرا که من به آن سخنان تو اشکال داشتم، وقتی تو آن سخنان را رها کنی و به باورهای اصیل شیعه بازگردی، وظیفه من است که تو را دوست بدارم.

پایان.

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

دانلود بیش از صد کتاب نویسنده در سایت: www.Nabnak.ir

خلاصه کتاب در یک جدول

آشنایی با نظرات آقای سخنگو و مقایسه آن

■	سؤال	شیعه	آقای سخنگو	وهابیت
۱	آیا «آیه اکمال» در روز غدیر بر پیامبر نازل شد؟	آری	خیر	خیر
۲	آیا اکمال دین و اتمام نعمت با ولایت علی <small>علیه السلام</small> بود؟	آری	خیر	خیر
۳	«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ»، آیا به معنای نصب علی <small>علیه السلام</small> است؟	آری	خیر	خیر
۴	آیا خدا امام را به مقام امامت نصب می کند؟	آری	خیر	خیر
۵	آیا آیه ولایت، علی <small>علیه السلام</small> را به عنوان «ولّی» منصوب می کند؟	آری	خیر	خیر
۶	آیا اسم دوازده امام برای مردم به صورت دقیق بیان شده بود؟	آری	خیر	خیر
۷	آیا هر امامی می دانست که امام بعد از او کیست؟	آری	خیر	خیر

خیر	خیر	آری	آیا امام در همه امور معصوم است؟ (در جزئیات زندگی خود)	۸
خیر	خیر	آری	آیا آیه «مودّت» درباره محبت به اهل بیت <small>علیهم السلام</small> است؟	۹
خیر	خیر	آری	آیا خط نفاق، صحیفه ملعونه را نوشتند و در کعبه قرار دادند؟	۱۰
خیر	خیر	آری	آیا خط نفاق، در گردنه هَرشا نقشه ترور پیامبر را داشتند؟	۱۱
خیر	خیر	آری	آیا فقط پیروی از مکتب اهل بیت <small>علیهم السلام</small> حق است؟	۱۲
خیر	خیر	آری	آیا بغض شدید نسبت به دشمنان اهل بیت <small>علیهم السلام</small> خوب است؟	۱۳
خیر	خیر	آری	آیا در شب قدر، لباس مشکی برای عزاداری به تن کنیم؟	۱۴
خیر	خیر	آری	آیا باید قرآن را مطابق سخن اهل بیت <small>علیهم السلام</small> تفسیر کنیم؟	۱۵
خیر	خیر	آری	آیا باید در مقابل حدیثی که صحیح است تواضع کنیم؟	۱۶



آقای سخنگو بر این باور است که هیچ حدیثی، زمان نازل شدن آیه اکمال را بازگو نکرده است، در جواب حدیثی از کتاب «اصول کافی» ذکر کردم که امام باقر علیه السلام چنین فرمود: فَقَامَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ... وَكَانَتِ الْوَلَايَةُ آخِرَ الْفَرَائِضِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾ پیامبر در روز غدیر حُمٍّ، ولایت علی علیه السلام را برپا کرد... پس خدا این آیه را نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾.

این حدیث دلالت می‌کند که آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است، اکنون وقت آن است تا درباره سند این حدیث سخن بگویم و صحیح بودن این حدیث نشان بدهم:

این حدیث از امام باقر علیه السلام است، بین شیخ کلینی تا امام باقر علیه السلام نزدیک به ۲۰۰ سال

فاصله است، برای همین شیخ کلینی این حدیث را با پنج واسطه از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند. سند حدیث این چنین است: «از علی بن ابراهیم از پدرش، ابراهیم بن هاشم از ابن ابی عمیر از عمر بن اذینه از زراره از امام باقر علیه السلام». اکنون درباره آنها سخن می‌گوییم:

اول: ابراهیم بن هاشم

آیت الله خوئی رحمته الله یکی از علمای شیعه در این قرن است که در علم رجال، صاحب نظر است، وقتی او شخصی را مورد اعتماد بداند، همه این سخن را قبول می‌کنند. ایشان درباره ابراهیم بن هاشم چنین می‌گوید: «او بسیار مورد اعتماد است و احادیث او صحیح است»: معجم احادیث الشيعة ج ۱۱ ص ۱۹۳.

دوم: ابراهیم بن هاشم

آیت الله خوئی چنین می‌گوید: «شایسته نیست کسی در وثاقت ابراهیم بن هاشم شک کند».

این سخن نشان می‌دهد که آیت الله خوئی این راوی را مورد اعتماد می‌دانسته است و به احادیث او اعتماد داشته است: معجم رجال الحدیث ۱: ۳۱۷.

سوم: ابن ابی عمیر

آیت الله خوئی چنین می‌گوید: «او مقام بسیار بزرگی در میان شیعیان داشته است، جایگاه او در نزد ما بسیار بالاست و بزرگان به احادیث او اعتماد می‌کنند». این سخن

نشان می‌دهد که احادیث ابن‌ابی‌عمیر در بالاترین درجه اعتبار است: معجم رجال
الحديث ج ۱۴ ص ۲۸۰.

چهارم: عمر بن اُذینه

آیت الله خوئی چنین می‌گوید: «او مورد اعتماد است، او رهبر شیعه در شهر بصره
بود و از بزرگان به شمار می‌آمد»: معجم رجال الحديث ج ۱۳ ص ۱۹.

پنجم: زُراره

آیت الله خوئی چنین می‌گوید: «او از بزرگان شیعه در زمان خودش بود، همه
خوبی‌ها در او جمع شده بود و سرآمد شیعه در علم و دین بود»: معجم رجال
الحديث ج ۷ ص ۲۱۸.

اکنون روشن و آشکار شد که این پنج راوی، مورد اعتماد هستند، پس این حدیث،
صحیح است و ما می‌توانیم به آن اعتماد کنیم.

در ادامه شرح توثیق روایان این حدیث را به زبان عربی با جزئیات بیشتر بیان
می‌کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم

الآن نتكلم في وثاقة رجال السند:

۱- وثاقة علي بن إبراهيم الهاشمي

أورده النجاشي في رجاله قائلاً: «علي بن إبراهيم بن هاشم أبو الحسن القمي: ثقة في الحديث، ثبت، معتمد، صحيح المذهب، سمع فأكثر، وصنف كتباً وأضرب في وسط عمره»^{۹۸}.

وذكره الشيخ في فهرسته قائلاً: «علي بن إبراهيم بن هاشم القمي، له كتب، منها كتاب التفسير»^{۹۹}.

ووثقه ابن داود في رجاله قائلاً: «علي بن إبراهيم بن هاشم القمي، أبو الحسن، ثقة في الحديث، ثبت، معتمد، صحيح المذهب»^{۱۰۰}.

وكذلك العلامة في خلاصة الأقوال قائلاً: «علي بن إبراهيم بن هاشم القمي، أبو الحسن، ثقة في الحديث، ثبت، معتمد، صحيح المذهب، سمع وأكثر، صنف كتباً، وأضرب في وسط عمره»^{۱۰۱}.

۲- وثاقة إبراهيم بن هاشم القمي

أورده النجاشي في رجاله قائلاً: «إبراهيم بن هاشم، أبو إسحاق القمي، أصله كوفي، انتقل إلى قم، قال أبو عمرو الكشي: تلميذ يونس بن عبد الرحمن، من أصحاب

الرضا عليه السلام، هذا قول الكشي، وفيه نظر، وأصحابنا يقولون: أول من نشر حديث الكوفيين بقم هو» ١٠٢ .

وذكره الشيخ في فهرسته قائلاً: «إبراهيم بن هاشم، أبو إسحاق القمي، أصله الكوفة، وانتقل إلى قم، وأصحابنا يقولون: إنه أول من نشر حديث الكوفيين بقم، وذكروا أنه لقي الرضا عليه السلام» ١٠٣ .

وذكره في رجاله في أصحاب الرضا عليه السلام، قائلاً: «إبراهيم بن هاشم الهاشمي: تلميذ يونس بن عبد الرحمن» ١٠٤ .

وقال العلامة في خلاصة الأقوال: «لم أقف لأحد من أصحابنا على قول في القدح فيه ولا على تعديله بالتنصيص، والروايات عنه كثيرة، والأرجح قبول قوله» ١٠٥ .

ثم إنه وقع الكلام في توثيق الرجل، فقيل بأنه لم يصرح الرجاليون بتوثيقه، ونحن نعتقد أن شأن إبراهيم بن هاشم أجل من أن يوثق، وفي الواقع أنه غني عن التصريح بالتوثيق.

وبيان ذلك: ذكر الشيخ والنجاشي أنه أول من نشر حديث الكوفيين بقم، وهذا إن دل على شيء فهو يدل على اعتماد القميين على روايات إبراهيم بن هاشم.

وأنت خبير بأن القميين كانوا مستصعبين ومتشددين في قبول التراث الحديثي وتوثيقه، فلو كان في إبراهيم بن هاشم شائبة من غمز لم يعتمدوا على رواياته.

والشواهد تشير بأنه لما هاجر من الكوفة إلى قم وقام بنشر الحديث في هذه المدينة، اعتمد أصحابنا القميون عليه واهتموا برواياته أكبر اهتمام، وكل ذلك إنما يكون

بسبب أنهم وجدوه ثقة جليلاً معتمداً.

فعدم التصريح بتوثيق إبراهيم بن هاشم لم يكن إلا لعدم الحاجة إلى ذلك.

نعم، لقد ادعى السيد ابن طاووس الاتفاق على وثيقة علي بن إبراهيم، حيث قال عند

ذكر رواية في سندها علي بن إبراهيم: «ورواة الحديث ثقات بالاتفاق»^{١٠٦}.

وذكر الشهيد الثاني أن إبراهيم بن هاشم كان من أجلّ الأصحاب وأكبر الأعيان،

وحديثه من أحسن مراتب الحسن^{١٠٧}.

ولقد أجاد المحقق الهمداني حين قال: «قد يناقش في وصف حديث إبراهيم بن

هاشم بالصحة، حيث إن أهل الرجال لم ينصوا بتوثيقه، وهذا لا ينبغي الالتفات إليه،

فإن إبراهيم بن هاشم - باعتبار جلالته شأنه وكثرة رواياته واعتماد ابنه والكليني

والشيخ وسائر العلماء والمحدثين - غني عن التوثيق، بل هو أوثق في النفس من أغلب

الموثقين الذين لم يثبت وثاقتهم إلا بظنون اجتهادية غير ثابتة الاعتبار. والحاصل من

هذا: أن الخدشة في روايات إبراهيم في غير محلها»^{١٠٨}.

وتجدر الإشارة هنا إلى أن الشيخ الكليني في كتابه الكافي نقل عن أستاذه علي بن

إبراهيم عن إبراهيم بن هاشم في أكثر من ٤٨٠٠ رواية، وكما هو معلوم إن مجموع

ما أورده الشيخ الكليني في الكافي حدود ١٥٠٠٠ حديث، ممّا يعني أن حدود ثلث

التراث الحديثي عند الشيخ الكليني إنما يكون من طريق إبراهيم بن هاشم.

وإليك كلام السيد الداماد في المقام: «الأشهر الذي عليه الأكثر عدّ الحديث من جهة

إبراهيم بن هاشم حسناً، ولكن في أعلى درجات الحسن التالي لدرجة الصحة...

والصحيح الصريح عندي أنّ الطريق من جهته صحيح، فأمره أجلّ وحاله أعظم من أن يعدلّ بمعدّل أو يؤثّق بموثّق، حكى القول بذلك جماعة من أعاضم الأصحاب ومحققهم، وعن شيخنا البهائي، عن أبيه أنّه كان يقول: إنّي لأستحيي أن لأعدّد حديثه صحيحاً، يفهم توثيقه من تصحيح العلامة طرق الصدوق^{١٠٩}.

كما أنّ السيّد الخوئي صرّح بأنّه لا ينبغي الشكّ في وثاقة إبراهيم بن هاشم^{١١٠}. فتحصّل من جميع ما ذكرنا: أنّ إبراهيم بن هاشم أجلّ من أن يؤثّق بكلام أحد غيره، بل غيره يؤثّق به.

٣- وثاقة صفوان بن يحيى

عدّه البرقي في رجاله ممّن نشأ في عصر الرضا^{عليه السلام}، وذكره أيضاً في أصحاب الجواد^{عليه السلام} قائلاً: «صفوان بن يحيى: بيّاع السابري، مولى بجيلة، كوفي»^{١١١}. وذكر الكشي في شأنه مدائح عظيمة، وكذلك ذكر ذمّه، وعدّه ممّن أجمع أصحابنا على تصحيح ما يصحّ عنهم^{١١٢}. وأورده النجاشي في رجاله مع وصفه بالبجلي، وذكر أنّه كان بيّاع السابري، ووثقه مرّتين، وذكر أنّه كانت له منزلة شريفة عند الرضا^{عليه السلام}، وأنّه صنّف ثلاثين كتاباً^{١١٣}. وذكره الشيخ في فهرسته قائلاً: «صفوان بن يحيى: مولى بجيلة، يُكنّى أبا محمّد، بيّاع السابري، أوثق أهل زمانه عند أصحاب الحديث وأعبدهم... وروى عن أبي الحسن الرضا وأبي جعفر^{عليهما السلام}»^{١١٤}.

وذكره في رجاله تارة في أصحاب الكاظم عليه السلام قائلاً: «صفوان بن يحيى: وكيل
الرضا عليه السلام، ثقة».

وأخرى في أصحاب الرضا عليه السلام قائلاً: «صفوان بن يحيى البجلي: بياع السابري،
مولي، ثقة، وكيله عليه السلام، كوفي».

وثالثة في أصحاب الجواد عليه السلام قائلاً: «صفوان بن يحيى البجلي: بياع السابري»^{١١٥}.

٤- وثيقة علاء بن رزين

عدّه البرقي في رجاله في أصحاب الصادق عليه السلام قائلاً: «العلاء بن رزين: مولي،
كوفي»^{١١٦}.

أورده النجاشي في رجاله مع وصفه بالقلاء. وذكر أنه صحب محمد بن مسلم وتفقه
عليه، وكان ثقةً وجهاً^{١١٧}.

ووثقه الشيخ في فهرسته، وذكر أنه كان جليل القدر^{١١٨}.

وذكره في رجاله في أصحاب الصادق عليه السلام قائلاً: «العلاء بن رزين القلاء: مولي
ثقيف، كوفي»^{١١٩}.

٥- وثيقة محمد بن مسلم

ذكره البرقي في رجاله تارة في أصحاب الباقر عليه السلام قائلاً: «محمد بن مسلم الشقيف:
طائفي».

وأخرى في أصحاب الصادق عليه السلام قائلاً: «محمد بن مسلم بن رياح، ثم الثقفي الطائفي، ثم انتقل إلى الكوفة، عربي، والعامّة تروي عنه، وكان منّا...» ١٢٠

وعده الكشي ممن اجتمعت العصاة على تصديقهم والانتقاد لهم بالفقه. ١٢١

وأورده النجاشي في رجاله قائلاً: «محمد بن مسلم بن رياح: أبو جعفر، الأوقص، الطحان، مولى ثقيف الأعور، وجه أصحابنا بالكوفة، فقيه، ورع، صحب أبا جعفر وأبا عبد الله عليه السلام وروى عنهما، وكان من أوثق الناس.» ١٢٢

وذكره الشيخ في رجاله تارة في أصحاب الباقر عليه السلام قائلاً: «محمد بن مسلم الثقفي الطحان: طائفي، وكان أعور.»

وأخرى في أصحاب الصادق عليه السلام قائلاً: «محمد بن مسلم بن رياح الثقفي: أبو جعفر، الطحان، الأعور، أسند عنه، قصير، دحداح ١٢٣، روى عنهما عليه السلام، وأروى الناس عنه العلاء بن رزين القلاء، مات سنة خمسين ومئة وله نحو من سبعين سنة.»

وثالثة في أصحاب الكاظم عليه السلام قائلاً: «محمد بن مسلم الطحان: لقي أبا عبد الله عليه السلام.» ١٢٤

فأضح من جميع ما ذكرنا من الأقوال أنّ رجال هذا السند كلّهم من الثقات وعليه فالحديث صحيح.

پی نوشتها

پی نوشت های مقدمه کتاب

پی نوشت های اصلی کتاب

۱. قال النبي: مَنْ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ فَجَهَرُوا وَقَالُوا: اللهُ وَرَسُولُهُ، ثُمَّ قَالَ ثَانِيَةً...: تفسير العياشي ج ۱ ص ۳۳۲، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۱۳۹.
۲. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه: بصائر الدرجات ص ۹۷، قرب الإسناد ص ۵۷، الكافي ج ۱ ص ۲۹۴، التوحيد ص ۲۱۲.
۳. عاشر الناس، فأمنوا بالله ورسوله والنور الذي أنزل، أنزل الله النور فيّ ثم في عليّ، ثم النسل منه إلى المهدي: الاحتجاج ج ۱ ص ۷۷، إقبال الأعمال ج ۲ ص ۲۴۷، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۱۳۲؛ معاشر الناس، إني نبيّ وعليّ وصيّي، ألا إن خاتم الأئمة منّا القائم المهدي...: روضة الواعظين ص ۹۷، الاحتجاج ج ۱ ص ۸۰، التحصين ص ۵۸۸، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۲۱۳.
۴. فقام بولاية عليّ يوم غدیر خمّ... فأنزل الله: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...»: الكافي ج ۱ ص ۲۸۹، وراجع: دعائم الإسلام ج ۱ ص ۱۵، الأمالي للصدوق ص ۵۰، روضة الواعظين ص ۳۵۰، إقبال الأعمال ج ۲ ص ۲۶۲، بشارة المصطفى ص ۳۲۸، المناقب للخوارزمي ص ۱۳۵، كشف الغمّة ج ۱ ص ۲۹۶، تاريخ بغداد ج ۸ ص ۲۸۴، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۲ ص ۲۳۳، البداية والنهاية ج ۷ ص ۳۸۶.
۵. يا قوم، هتؤوني هتؤوني...: مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۲۳۷، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۱۵۹؛ معاشر الناس، قولوا الذي قلت لكم، وسلّموا علىّ عليّ بإمرة المؤمنين... ومن جاء بعده من الأئمة منّي...: روضة الواعظين ص ۹۹، الاحتجاج ج ۱ ص ۸۳، تفسير الصافي ج ۲ ص ۶۶.

تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۳۰۵.

۶. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)، صفحه ۶ سطر ۲۰»
 ۷. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)، صفحه ۹ سطر ۴»
 ۸. در تفسیر قمی در اینجا، اختلاف نسخه وجود دارد، در نسخه چاپ شده، «کراع الغمیم» آمده است اما در چهار نسخه زیر «کراع الغمیم» آمده است:
 الف. نسخه‌ای که پاورقی تفسیر قمی چاپ شده به آن اشاره شده است.
 ب. نسخه بحار الانوار (ج ۳۷ ص ۱۱۲) از تفسیر قمی.
 ج. نسخه تفسیر البرهان (ج ۲ ص ۲۲۲).
 د. نسخه عوالم العوالم (الام علی بن ابی طالب (ع) ص ۱۲۲) از تفسیر قمی.
 ۹. کراع الغمیم موضع بین مکه و المدينة وهو واد امام عسفان، وکراع جانب مستطیل من الحرة تشبیها بالکراع وهو ما دون الركبة من الساق: النهاية فی غریب الحديث ج ۴ ص ۱۶۵، وراجع معجم البلدان ج ۴ ص ۲۱۴.

۱۰. روى الشيخ الكلینی علی بن ابراهیم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن عمر بن اذينة عن زرارة و الفضيل بن يسار و بكير بن اعين و محمد بن مسلم و يزيد بن معاوية و ابي الجارود جميعاً عن ابي جعفر قال: امر الله عز و جل رسوله بولاية علي و انزل عليه - «انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة» و فرض ولاية اولي الامر فلم يدروا ما هي فامر الله محمداً ص أن يفسر لهم الولاية كما فسر لهم الصلاة و الزكاة و الصوم و الحج فلما اتاه ذلك من الله ضاق بذلك صدر رسول الله و تحوف أن يرتدوا عن دينهم و أن يكذبوه فضاقت صدره و راجع ربه عز و جل فأوحى الله عز و جل إليه: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك و إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس» فصذع بأمر الله تعالى ذكره فقام بولاية علي ع يوم غدیر خم فنأدى الصلاة جامعة و أمر الناس أن يبلغ الشاهد الغائب قال عمر بن اذينة قالوا جميعاً غير ابي الجارود و قال أبو جعفر ع و كانت الفريضة تنزل بعد الفريضة الأخرى و كانت الولاية آخر الفرائض فأنزل الله عز و جل «اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي» قال أبو جعفر (ع) يقول الله عز و جل لا أنزل عليكم بعد هذه فريضة قد أكملت لكم الفرائض: الكافي ج ۱ ص ۲۸۹.

۱۱. اکنون می‌خواهم در اینجا «قانون تأیید» را بازگو کنم، در اینجا ما دو حدیث صحیح داریم که دلیلی اصلی می‌باشند و پایه و اساس کار هستند، سه حدیث دیگر را به عنوان «تأیید» ذکر می‌کنم، حدیثی که برای تأیید ذکر می‌شود ممکن است سند آنها، ضعیف باشد، وقتی در کنار دلیل اصلی، چند حدیث به عنوان «تأیید» ذکر شود انسان یقین بیشتری به مطلب پیدا کند.

اول: حدیث ابن شهر آشوب

ابن شهر آشوب، یکی از علمای شیعه است که در قرن ششم زندگی می‌کرد. او در کتاب «مناقب آل ابی طالب» درباره آیه اکمال چنین می‌گوید: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ، قَالَ: «اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتْمَامِ النِّعْمَةِ وَرِضَا الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ بَعْدِي» وَقَالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ».

وقتی که این آیه نازل شد، پیامبر گفت: «خدا بزرگ است به خاطر این که دین را با پیامبری من و ولایت علی علیه السلام کامل کرد». بعد از آن پیامبر چنین گفت: «هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست»: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام لابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۲۶.

همه می‌دانیم پیامبر جمله «هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست» را روز غدیر بیان کرد، این حدیث می‌گوید که پیامبر این جمله را بعد از نازل شدن آیه اکمال گفته است، پس ثابت می‌شود که آیه اکمال هم در روز غدیر نازل شده است.

دوم: حدیث شیخ طبرسی

شیخ طبرسی یکی از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم است، او کتابی به نام «مجمع البیان» نوشته است و همه قرآن را در آن کتاب، تفسیر کرده است، او وقتی به آیه اکمال می‌رسد از امام باقر و امام صادق علیهم السلام این حدیث را نقل می‌کند:

إِنَّمَا أُنزِلَ بَعْدَ أَنْ نَصَبَ النَّبِيُّ عَلِيًّا عَلَمًا لِلْأَنَامِ يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ، مَنْصَرَفَهُ عَنِ حِجَّةِ الْوُدَاعِ.

این آیه در روز غدیر خم، بعد از این که پیامبر علی علیه السلام را به عنوان رهبر مردم منصوب کرد نازل شد: مجمع البیان ج ۳ ص ۲۴۶.

این حدیث به صورت روشن می‌گوید آیه اکمال در غدیر نازل شده است و جای هیچ تردیدی را باقی نمی‌گذارد.

سوم: حدیث شیخ طوسی

شیخ طوسی، بزرگ‌ترین عالم شیعه است، او در قرن چهارم هجری زندگی می‌کرد. تاریخ شیعه کسی همانند او را ندیده است، همه بزرگان در برابر عظمت او سر تعظیم فرود می‌آورند. او کتاب‌های زیادی نوشته است، یکی از کتاب‌های او «امالی» است. او در آن کتاب، این حدیث را از حضرت علی علیه السلام نقل می‌کند:

إذ يقول يوم الولاية لمحمد صلى الله عليه وآله: يا محمد! أخبرهم أني أكملت لهم اليوم دينهم وأتممت عليهم النعم، ورضيت لهم إسلامهم: الامالی للطوسی ج ۱ ص ۲۰۸.

خدا در روز ولایت به محمد صلى الله عليه وآله چنین وحی کرد: «ای محمد! به مردم خبر بده که من امروز دین آنها را کامل کردم و نعمت را بر آنان تمام نمودم و راضی شدم که اسلام، دین آنها باشد» منظور از «روز ولایت» همان روز غدیر است، هر کس در این حدیث دقت کند برایش ثابت می‌شود که آیه کمال در غدیر نازل شده است.

۱۲. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه ۸ سطر ۶، صفحه ۸ سطر ۲۲.

۱۳. سمعت ابا جعفر یقول: كلما لم يخرج من هذا البيت فهو باطل: بصائر الدرجات ص ۵۳۱، وسائل الشیعه ج ۲۷ ص ۷۵، مستدرک الوسائل ج ۱۷ ص ۲۸۲.

۱۴. سه حدیث به شرح زیر می‌باشد:

اول: حدیث شیخ صدوق

شیخ صدوق از علمای بزرگ شیعه در قرن چهارم است، او کتابی به نام «کمال الدین» دارد، او در آن کتاب، این حدیث را از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند: وَأَنْزَلَ فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ وَهِيَ آخِرُ عُمْرِهِ صلى الله عليه وآله: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَأَمُرُ الْإِمَامَةَ مِنْ تَمَامِ الدِّينِ

وقتی پیامبر در روزهای آخر عمر خود به حج رفت، خدا این آیه را بر پیامبر نازل کرد: (امروز من دین را بر شما کامل کرده و نعمت خود را تمام نمودم و به این راضی شدم که اسلام، دین شما باشد)، پس بدان که امامت، همان چیزی است که دین با آن به اتمام رسیده و کامل شد. این سخن امام رضا علیه السلام آشکارا نشان می‌دهد که منظور از اتمام نعمت، امامت و ولایت علی علیه السلام است.

دوم: حدیث شیخ طوسی

شیخ طوسی که از علمای بزرگ شیعه بود و در قرن چهارم هجری زندگی می‌کرد، در کتاب «امالی» این حدیث را از امام حسن علیه السلام نقل می‌کند: فَلَمَّا مَنَّ عَلَيْكُمْ بِإِقَامَةِ الْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ نَبِيِّكُمْ قَالَ: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا». وقتی که خدا بر شما منت نهاد و جانشینان پیامبر را برای شما به پا داشت، پس این آیه را نازل کرد (امروز من دین را بر شما کامل کرده و نعمت خود را تمام نمودم...).

پیامبر در روز غدیر برای مردم از دوازده امام سخن گفت و به همه خیر داد که بعد از او، آن دوازده امام، جانشینان او خواهند بود، اولین آنها علی علیه السلام و آخرین آنها مهدی علیه السلام است. در این حدیث امام حسن علیه السلام تصریح می‌کند که وقتی پیامبر امامان را برای مردم معرفی کرد آیه اکمال نازل شد، پس کمال دین و اتمام نعمت به خاطر امر ولایت بوده است.

سوم: حدیث تفسیر عیاشی

شیخ عیاشی یکی از علمای شیعه در قرن چهارم است. او اهل سمرقند بود. (نام یکی از اجداد او، عیاش بود برای همین او به این نام مشهور شد)، او کتاب تفسیری نوشته است که به نام «تفسیر عیاشی» مشهور شده است. در آن تفسیر، این حدیث از امام باقر علیه السلام نقل شده است: أَخْبَرُ فَرِيضَةَ أَنْزَلَهَا اللَّهُ الْوَلَايَةَ «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا».

آخرین دستور واجبی که خدا نازل کرد ولایت است (پس از آن، امام آیه اکمال را خواندند). وقتی به این سخن امام باقر علیه السلام دقت کنیم متوجه می‌شویم که امام با این سخن می‌خواستند آیه اکمال را تفسیر کنند، برای همین ابتدا از نازل شدن ولایت علی علیه السلام سخن گفتند و سپس آیه اکمال را خواندند تا همه با تفسیر صحیح این آیه آشنا شوند.

۱۵. «وقال شقيق في هذه الآية: كمال الدين في الأمن والفراغ»: تفسیر السلمي، ج ۱ ص ۱۶۹، سید عمران، چاپ: الأولى، سال چاپ: ۱۴۲۱، بیروت.

۱۶. أبو وائل الأسدي: وهو شقيق بن سلمة الكوفي. كان منحرفا عن علي بن أبي طالب، قال ابن حجر: قيل لأبي وائل: أيهما أحب إليك علي أم عثمان؟ قال: كان علي أحب إلي ثم صار عثمان. ولفظة «أحب» هنا ليست صيغة أفعل التفضيل بل المراد أنه كنت علويا ثم صرت عثمانيا،

وكان الحزبان يومذاك يبغض أحدهما الآخر ويشهد لذلك ما ذكره ابن أبي الحديد حيث قال: ومنهم أبو وائل شقيق بن سلمة، كان عثمانياً يقع في علي عليه السلام ويقال إنه كان يرى رأي الخوارج ولم يختلف في أنه خرج معهم، قال وقد روى أبو بكر بن عياش عن عاصم ابن أبي النجود قال: كان أبو وائل عثمانياً ويكفي أنه كان من ولاية عبيد الله بن زياد لعنه الله: قال ابن أبي الحديد: وقال أبو وائل: استعملني ابن زياد على بيت المال بالكوفة: في ظل اصول الاسلام، الشيخ السبحاني ص ۱۰۹.

۱۷. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی عليه السلام»، صفحه ۲۲ سطر ۱۷، صفحه ۱۹ سطر ۱۵

۱۸. یکی از کتاب‌های لغت که شهرت زیادی پیدا کرده است کتاب «المنجد» است. در این کتاب، بهترین نظرات لغت‌شناسان جمع آوری شده است. آقای «بندر ریگی» به ترجمه این کتاب اقدام نموده است، او وقتی به واژه «جعل» می‌رسد چنین می‌گوید: «آن را منصوب کرد، مثل: جَعَلَهُ حَاكِمًا: او را به حکومت منصوب کرد»، مراجعه کنید: ترجمه المنجد، جلد ۱ ص ۱۹۸ سطر ۱۳ از سمت راست.

۱۹. فصر رسول الله في جميع احواله ثم بشر بالائمة من عترته...: تفسیر القمی ج ۱ ص ۱۹۷، البرهان ج ۲ ص ۴۱۵.

۲۰. خدا به ابراهیم عليه السلام پسر دیگری به نام «اسماعیل» داد، ولی نام او در سوره ذکر نشده است، علّت چیست؟ اسماعیل عليه السلام قبل از ابراهیم عليه السلام از دنیا رفت، این اسحاق بود که بعد از مرگ ابراهیم، زنده بود، برای همین خدا در این سوره از اسحاق و پیامبرانی که از نسل او بودند، نام برده است. البتّه حضرت محمّد صلى الله عليه وآله از نسل اسماعیل است، وقتی نزدیک به ۳۵۰۰ سال از مرگ اسماعیل گذشت، محمّد صلى الله عليه وآله به دنیا آمد. اسماعیل قبل از وفاتش ازدواج کرد و چند فرزند از او به دنیا آمد، محمّد صلى الله عليه وآله از نسل او است.

«اسماعیل مات قبل ابراهيم و ان ابراهيم كان حجه لله قائماً...»: کامل الزیارات ص ۱۳۸، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹۰، البرهان ج ۳ ص ۷۲۰.

۲۱. «جاعِلُكَ» در واقع اسم فاعل از «جَعَلَ» است، وقتی «جعل» به معنای منصوب کردن باشد، معنای دقیق «جاعِلُكَ» این می‌شود: خدا به ابراهیم می‌گوید: «من منصوب‌کننده تو هستم تا به

مقام امامت برسى».

٢٢. إن الإمامة هي منزلة الأنبياء، وإرث الأوصياء، إن الإمامة خلافة الله وخلافة الرسول... الكافي ج ١ ص ٢٠٠، الأمالي للصدوق ص ٧٧٥، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١٩٧، معاني الأخبار ص ٩٨، تحف العقول ص ٤٣٩، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ١٢٣.

٢٣. «تفسير جديدي از سه آيه مربوط به ولايت حضرت علي (ع)، صفحه ٢٢ سطر ١٣.

٢٤. إنه يولد في بني إسرائيل غلام يسلبك ملكك ويغلبك على سلطانك، ويخرجك وقومك من أرضك، ويذل دينك، وقد أظلك زمانه الذي يولد فيه: فرج المهموم لابن طاووس ص ٢٧، جامع البيان ج ١ ص ٣٩٠، تاريخ الطبري ج ١ ص ٢٧٢، الكامل في التاريخ ج ١ ص ١٧٠.

٢٥. لما كان بلغه عن بني إسرائيل أنهم يقولون: إنه يولد فينا رجل يقال له موسى بن عمران يكون هلاك فرعون وأصحابه على يديه... تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥، ذبح في طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج ١٣ ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٣.

٢٦. «تفسير جديدي از سه آيه مربوط به ولايت حضرت علي (ع)، صفحه ٢٣ سطر ١٤.

٢٧. فناداني أبو محمد عليه السلام: يا عمّة، هلمّي فأتيني بابني. فأتيته به، فتناوله وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحتها... الغيبة ص ٢٣٥، مدينة المعاجز ج ٨ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١١.

٢٨. إن رسول الله ﷺ نظر إلى عليّ والحسن والحسين ﷺ فبكى وقال: أنتم المستضعفون بعدي... معاني الأخبار ص ٧٩، وراجع: دعائم الإسلام ج ١ ص ٢٢٥، عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٦٦، شرح الأخبار ج ٢ ص ٤٩٤، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٦٨، ج ٢٨ ص ٥٠.

٢٩. فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمة عليها السلام على الباب، فقالت فاطمة: يا بن الخطاب! أترأك محرّقاً عليّ بابي؟! قال: نعم! أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩، فقال عمر بن الخطاب: اضرمو عليهم البيت ناراً... الأمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١، وكان يصيح: احرقوا دارها بمن فيها، وما كان في الدار غير عليّ والحسن والحسين: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧.

٣٠. وهي تجهر بالبكاء وتقول: يا أبتاه يا رسول الله، ابنتك فاطمة تُضرب؟!... الهداية الكبرى ص

۴۰۷، و قالت: یا ابناه یا رسول الله، هكذا كان يفعل بحبيبتك وابنتك؟!...: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴.

۳۱. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)، صفحه ۳۸ سطر ۱۳.

۳۲. روی الشیخ الكلینی عن مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیْسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَخْبُوبٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ غَالِبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي خُطْبَةٍ لَهُ يَذْكُرُ فِيهَا حَالَ الْأَيْمَةِ (ع) وَ صَفَاتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْضَحَ بِأَيْمَةِ الْهُدَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّنَا عَنْ دِينِهِ وَأَبْلَجَ بِهِمْ عَنْ سَبِيلِ مِنْهَا حِجِّهِ وَفَتَحَ بِهِمْ عَنْ بَاطِنِ يَنْابِيعِ عِلْمِهِ فَمَنْ عَرَفَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ص وَاجِبَ حَقِّ إِمَامِهِ وَجَدَ طَعْمَ حَلَاوَةِ إِيْمَانِهِ وَ عِلْمَ فَضْلِ طَلَاوَةِ إِسْلَامِهِ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى نَصَبَ الْإِمَامَ عَلِمًا لِيَخْلُقَهُ وَجَعَلَهُ حُجَّةً عَلَى أَهْلِ مَوَادِّهِ وَعَالَمِهِ وَالْبَسَهُ اللَّهُ تَاجَ الْوَقَارِ...: الكافي ج ۱ ص ۲۰۳.

۳۳. مجمع البيان ج ۳ ص ۲۴۶.

۳۴. شیخ عیاشی (که از علمای شیعه در قرن چهارم است) در تفسیر خود جلد اول صفحه ۳۳ از «ابن عباس» و «جابر انصاری» مطلبی را نقل می‌کند. این دو نفر از یاران پیامبر بوده‌اند. ابن عباس به عنوان یکی از بزرگ‌ترین مفسران قرآن در نزد همه مسلمانان مطرح است. این سخن این دو نفر درباره روز غدیر است: أَمَرَ اللَّهُ مُحَمَّدًا (ع) أَنْ يُنْصِبَ عَلِيًّا (ع) لِلنَّاسِ فَيُخْبِرُهُمْ بِوَلَايَتِهِ... خدا امر کرد به پیامبر که علی (ع) را برای مردم نصب کند و ولایت علی (ع) برای مردم بازگو کند...

ابن عباس و جابر انصاری که روز غدیر، همراه پیامبر بودند ماجرا را برای ما گزارش کرده‌اند، آنها در گزارش خود از کلمه «يُنْصِبُ» که از کلمه «نصب» گرفته شده است استفاده کرده‌اند.

۳۵. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)، صفحه ۱۶ سطر ۱۸.

۳۶. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)، صفحه ۱۴ سطر ۲۴.

۳۷. ووقعوا في الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيره وزين لهم الشيطان اعمالهم...: الكافي ج ۱ ص ۲۰۱، الامالی للصدوق ص ۷۷۷، کمال الدین ص ۶۷۸، معانی الاخبار ص ۹۹، البرهان ج ۴ ص ۲۸۴.

۳۸. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)، صفحه ۲۲ سطر ۱۵.

۳۹. أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم يتبع بعضها بعضاً، يتبع آخرها أولها، الآخرة شر من الأولى!...:

- مسند أحمد ج ۳ ص ۴۸۸، وفيه «يركب بعضها بعضاً» بدل «يتبع آخرها أولها»، سنن الدارمي ج ۱ ص ۳۶، المستدرک ج ۳ ص ۵۶، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۳۴۷، تاريخ بغداد ج ۸ ص ۲۱۸، وراجع: الإرشاد ج ۱ ص ۱۸۱، مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۲۰۱، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۴۰۹ و ج ۲۲ ص ۴۶۶ و ۴۷۲.
۴۰. «تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)،» صفحه ۷۰ سطر ۷.
۴۱. «تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)،» صفحه ۲۲ سطر ۱۱ تا سطر ۱۵.
۴۲. «تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)،» صفحه ۱۹ سطر ۳.
۴۳. الکافی ج ۱ ص ۲۵.
۴۴. «تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)،» صفحه ۲۲ سطر ۱۵، صفحه ۱۹ سطر ۱۵، صفحه ۲۰ سطر ۸، صفحه ۲۰ سطر ۱۶.
۴۵. إنَّ منازلنا بعيدة ليس لنا مجلس ولا متحدت دون هذا المجلس، وإنَّ قومنا لَمَّا رأونا آمنا بالله ورسوله وصدّقناه رفضونا...: شواهد التنزيل ج ۱ ص ۲۳۴، تفسير الآلوسي ج ۶ ص ۱۶۷، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۶۸، المناقب للخوارزمي ص ۲۶۴، كشف الغمّة ج ۱ ص ۳۰۶، بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۱۹۶.
۴۶. فأعطاني خاتمه. وأشار بيده فإذا هو بعلي بن أبي طالب فنزلت هذه الآية: الأُمالي للصدوق ص ۱۸۶، روضة الواعظين ص ۱۰۲، بحار الأنوار ج ۹ ص ۳۲۹ و ج ۳۵ ص ۱۸۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۴۴۲، تفسير فرات الكوفي ص ۱۲۵، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۶۴۷.
۴۷. «تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)،» صفحه ۱۰ سطر ۱۲.
۴۸. «تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)،» صفحه ۱۲ سطر ۲۲.
۴۹. «تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)،» صفحه ۱۴ سطر ۲۴.
۵۰. مجمع البيان ج ۳ ص ۲۴۶.
۵۱. «تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)،» صفحه ۷۰ سطر ۸.
۵۲. فقال عمر: إنَّ رسول الله ﷺ قد غلب عليه الوجع، وعندنا القرآن، حسبنا كتاب الله: مسند أحمد ج ۱ ص ۳۳۶، صحيح البخاري ج ۷ ص ۹، صحيح مسلم ج ۵ ص ۷۵، السنن الكبرى ج ۳ ص ۴۳۳، صحيح ابن حبان ج ۱۴ ص ۵۶۱، شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۵۵، فقال له عمر: ارجع؛

- فإنه يهجر، فرجع...: الإرشاد ج ١ ص ١٨٣، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨؛ قال عمر: إن الرجل ليهجر: كشف الغمة ج ٢ ص ٤٧، كشف اليقين ص ٤٧٢؛ فقال عمر: لا تأتوه بشيء؛ فإنه قد غلب عليه الوجد وعندكم القرآن...: الأمالي للمفيد ص ٣٦؛ فقال: ائتوني بدواةٍ وكنفٍ أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده أبداً، فتنازعوا، ولا ينبغي عند نبيٍ تنازع، فقالوا: ما شأنه هجر؟ مسند أحمد ج ١ ص ٢٢٢، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٦٥، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥، عمدة القاري ج ١٥ ص ٩٠، مسند الحميدي ص ٢٤٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٤، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٤٤٨، سبل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٢٤٧.
٥٣. فلما كثر اللغظ والاختلاف قال رسول الله ﷺ: قوموا عني...: الأمالي للمفيد ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٣، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٤٤، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٩٤.
٥٤. فلما أفاق ﷺ قال بعضهم: ألا نأتيك بدواةٍ وكنفٍ يا رسول الله؟ فقال: أبعد الذي قلمت؟ لا، ولكني أوصيكم بأهل بيتي خيراً...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٩٣.
٥٥. «تفسير جديدي از سه آيه مربوط به ولايت حضرت علي (ع)،» صفحه ٥١.
٥٦. عن الحارث بن الحصري الأسدي، عن أبي جعفر ﷺ قال: كنت دخلت مع أبي الكعبة فضلى على الرخامة الحمراء بين العمودين فقال: في هذا الموضع تعاهد القوم إن مات رسول الله (صلى الله عليه وآله) أو قتل ألا يردوا هذا الامر في أحد من أهل بيته أبداً، قال: قلت: ومن كان؟ قال: كان... وأبو عبيدة بن الجراح وسالم ابن الحبيبة: الكافي ج ٤ ص ٥٤٥.
٥٧. هكذا كان في سابق علم الله عز وجل الذي أعلمه رسول الله ﷺ أن إذا كتب الكتاب قتل الحسين وخرج الملك من بني هاشم فقد كان ذلك كله: الكافي ج ٨ ص ١٨٠، جامع احاديث الشيعة ج ١٣ ص ٨٩، بحار الانوار ج ٢٨ ص ١٢٣.
٥٨. عَقَبَةُ هَرَشَى إِلَى ذَاتِ الْأَصَافِرِ مِيلَانَ، ثُمَّ إِلَى الْجُحْفَةِ، وَلَيْسَ بَيْنَ الطَّرِيقَيْنِ إِلَّا مِيلَيْنِ: معجم ما استعجم ج ٣ ص ٩٥٤.
٥٩. قعدوا له في العقبة وهي عقبة آرشي (هرشي) بين الجحفة والأبواء، فقعدوا عن يمين العقبة...: تفسير القمي ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٣٢؛ اتفقوا على أن ينفروا بالنبي ناقته على عقبة هرشي، وقد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٩٧.
٦٠. والرأي أن تقتل محمداً قبل أن يدخل المدينة... فقعد سبعة عن يمين العقبة...: إقبال الأعمال ج ٢

ص ۲۴۹.

۶۱. ثم سمی وكنی حجة الله في أرضه، وبقیته في عباده ابن الحسن بن علي، ذاك الذي يفتح الله تعالى ذكره على يديه مشارق الأرض ومغاربها...: كمال الدين ص ۲۵۳، البرهان ج ۲ ص ۱۰۳.
۶۲. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)»، صفحه ۱۸ سطر ۱۰، صفحه ۳۰ سطر ۱۵، صفحه ۱۸ سطر ۱۳.

۶۳. کدام حدیث، تواتر معنوی دارد؟ وقتی معنای یک حدیث توسط افراد زیادی نقل شود و انسان از زیاد بودن راویان آن، یقین کند که آن مطلب حتماً از پیامبر یا امام، صادر شده است، چنین حدیثی، تواتر معنوی دارد.

۶۴. روى الشيخ الكليني عن عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ النَّانِي (ع) قَالَ: أَقْبَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ (ع) وَهُوَ مُتَّكِيٌّ عَلَى يَدِ سَلْمَانَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَجَلَسَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ وَاللِّبَاسِ فَسَلَّمَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَجَلَسَ ثُمَّ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلَ إِنْ أَحْبَبْتَ تَنِي بَيْنَ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ رَكِبُوا مِنْ أَمْرِكَ مَا قُضِيَ عَلَيْهِمْ وَأَنْ لَيْسُوا بِأَمُومِينَ فِي دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ وَإِنْ تَكُنِ الْآخِرَى عَلِمْتُ أَنَّكَ وَهُمْ شَرَّعَ سِوَاءَ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) سَلْنِي عَمَّا بَدَأَ لَكَ قَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّجُلِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَدَهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يَدُكَّرُ وَيُنْسَى وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يُشْبِهُ وَلَدَهُ الْأَعْمَامَ وَالْأَخْوَالَ فَالْتَفَتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) إِلَى الْحَسَنِ فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَجِبْهُ قَالَ فَأَجَابَهُ الْحَسَنُ (ع) فَقَالَ الرَّجُلُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَأَشَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَأَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ (ع) وَأَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَصِيُّ أَخِيهِ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُوسَى وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لَا يُكْنَى وَلَا يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا

مَلَيْتُ جَوْرًا وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ثُمَّ قَامَ فَمَضَى فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ اتَّبِعْهُ فَإِنِّي أَتِيكَ فَخَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ مَا كَانَ إِلَّا أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجًا مِنَ الْمَسْجِدِ فَمَا دَرَيْتُ أَيْنَ أَخَذَ مِنْ أَرْضِ اللَّهِ فَرَجَعْتُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَعْلَمْتُهُ فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَتَعْرِفُهُ قُلْتُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ قَالَ هُوَ الْخَضِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الكافي ج ۱ ص ۵۲۶.

۶۵. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (ع)»، صفحه ۱۸ سطر ۷.
 ۶۶. در اینجا جواب این سوال را از زاویه دیگری بررسی می‌کنم: خدا به حکمت خویش، روزی عده‌ای را کم و روزی عده‌ای را زیاد می‌کند، عده‌ای در بیماری و سختی هستند و عده‌ای هم در سلامتی. عده‌ای در جوانی از دنیا می‌روند و عده‌ای دیگر در پیری! خدا برای جامعه هم برنامه‌ریزی‌ها مختلف در نظر می‌گیرد. به برنامه‌ریزی خدا، «قَدَر» می‌گویند.

روزگاری یهودیان در اوج قدرت بودند و بر قسمت مهمی از دنیا حکومت می‌کردند، (زمان داوود و سلیمان (ع))، ولی وقتی با حق و حقیقت دشمنی کردند خدا قدرتش را گرفت و آنان روز به روز ذلیل‌تر شدند، آن وقت بود که آنان چنین گفتند: «دست خدا با زنجیر بسته شده است و برای همین نمی‌تواند به ما کمکی بکند». آنان معتقد به نوعی جبر بودند، می‌گفتند که سرنوشت همه انسان‌ها در آغاز خلقت مشخص شده است و حتی خدا هم نمی‌تواند در این سرنوشت تغییر ایجاد کند، آن‌ها به این باور رسیده بودند که از روز اول خلقت جهان، مقدر شده است که آنان شکست بخورند و قدرت خود را از دست بدهند و خدا هم هرگز نمی‌تواند این سرنوشت را تغییر بدهد. آنان می‌گفتند خدا فقط یک «قَدَر» برای جهان نموده است و دیگر نمی‌تواند آن را تغییر دهد!

قرآن در آیه ۶۴ سوره مائده، این عقیده یهودیان را باطل اعلام کرد و آنان را لعنت کرد. آری، قرآن به ما یاد می‌دهد که دست قدرت خدا، همواره گشاده است، او می‌تواند سرنوشت انسان و جامعه را تغییر بدهد، قدرت او بی‌پایان است. وقتی من عاق پدر و مادر شوم، خدا عمر مرا کوتاه می‌کند، قَدَر من این می‌شود که شش ماه دیگر از دنیا بروم، ولی اگر در این مدت به پدر و مادرم، مهربانی کنم، خدا قَدَر دیگری برای من رقم می‌زند و عمر مرا طولانی‌تر قرار می‌دهد، پس خدا بر هر کاری قدرت دارد، او می‌تواند سرنوشت مرا هر وقت بخواهد تغییر دهد، به این تغییر

قَدَر، «بدا» می‌گویند. البتّه خدا به همه چیز آگاه است، او به قَدَرِ اوّل و قَدَرِ دوّم من آگاه بود. وقتی می‌گوییم «بدا» حاصل شد، یعنی خدا قدر دوّم را آشکار کرد و آن را حتمی کرد. اگر «بدا» را قبول نداشته باشیم، پیر و تفکّر یهود شده‌ایم که می‌گوید دست خدا برای تغییر در سرنوشت بسته است. شیعه برای این که ثابت کند پیر و تفکّر یهود نیست به «بدا» باور دارد.

خدا برای جامعه اسلامی چنین برنامه‌ریزی کرد که اگر در مقابل ظلم و ستم، قیام کنند، امام حسین علیه السلام در قیام خود پیروز شود و او همان «امام قائم» باشد. این قَدَرِ اوّل بود، ولی مردم امام حسین علیه السلام را یاری نکردند، پس خدا قدر دوّم را آشکار ساخت، قدر دوّم این بود که در زمان امام کاظم علیه السلام حکومت عدل برقرار شود ولی باز مردم یاری نکردند، اینجا بود که قدر سوّم، حتمی شد و امام دوازدهم، همان «امام قائم» شد.

۶۷. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه ۱۸ سطر ۹.

۶۸. روی الشیخ الكلینی عن مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ رِثَابٍ عَنِ ضَرْبِيسِ الْكُنَابِيِّ عَنِ ابِي جَعْفَرٍ علیه السلام.

۶۹. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه ۱۸ سطر ۹.

۷۰. الاستیعاب ج ۴ ص ۱۸۶۴، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۲۶۴، البداية والنهاية ج ۳ ص ۷۶.

۷۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۹۰، البرهان ج ۳ ص ۴۵۸، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۹۰.

۷۲. الکافی ج ۲ ص ۴۶۳، نور الثقلین ج ۳ ص ۸۹.

۷۳. عن سعید بن جبیر عن ابن عباس اقال لَمَّا نزلت «قل لا أسألكم عليه أجرا إلا المودة في القربى» قالوا: يا رسول الله ومن قرابتك هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم قال: علي وفاطمة وابناهما:

المعجم الكبير ج ۳ ص ۴۷، وراجع الغدير ج ۲ ص ۳۰۷.

۷۴. اجر المودة الذي لم اسالكم غيره فهو لكم، تهتدون به...: الکافی ج ۸ ص ۳۷۹، بحار الأنوار ج

۲۳ ص ۲۵۳، التفسیر الصافي ج ۴ ص ۲۲۶، البرهان ج ۴ ص ۲۳۲.

۷۵. روی الشیخ الكلینی عن مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الْخَالِقِ عَنِ ابِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام.

۷۶. روی الشیخ الكلینی عن عَلِيِّ بْنِ إِبرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ أَبِي مَسْرُوقٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ... وَنَحْتَجُّ عَلَيْهِمْ بِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ

أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ فَيَقُولُونَ نَزَلَتْ فِي قُرْبَى الْمُسْلِمِينَ قَالَ: فَلَمْ أَدْعُ شَيْئًا مِمَّا حَضَرَنِي ذِكْرُهُ مِنْ هَدْيِهِ وَشِبْهِهِ إِلَّا ذَكَرْتُهُ فَقَالَ لِي إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَأَدْعُهُمْ إِلَى الْمُبَاهَلَةِ...: الكافي ج ۲ ص ۵۱۴.

۷۷. ابن عرفه ي مالكي (از علمای سرشناس اهل سنت) در کتاب «المختصر الكلامي» با اشاره به همین کلام فخر رازی می نویسد: «وهو وإن كان معصوما لم يكن واجب العصمة اتِّفاقاً»: المختصر الكلامي، ص ۱۰۳۷ طبع دار الضیاء.

۷۸. والحاصل أن هذه الآية تدل على وجوب حب آل رسول الله وحب أصحابه: تفسير الرازي ج ۲۷ ص ۱۶۷.

۷۹. من مات على حب آل محمد مات شهيدا ألا ومن مات على حب آل محمد مات مغفورا له ، ألا ومن مات على حب آل محمد مات تائبا ، ألا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان ألا ومن مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير...: بحار الانوار ج ۳۷ ص ۱۱۲، تفسير الرازي ج ۲۷ ص ۱۶۶، كشف الغمة ج ۱ ص ۱۰۴، ينابيع الموده ج ۲ ص ۳۳۳.

۸۰. «يا شيخ، هل قرأت القرآن؟ فقال: نعم قد قرأته، قال: فعرفت هذه الآية: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»؟ قال الشيخ: قد قرأت ذلك، قال علي بن الحسين: فنحن القربى يا شيخ»: الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مقتل الحسين (ع)، للخوارزمي، ج ۲، ص ۶۱.

۸۱. «فرغ الشامي يده إلى السماء، ثم قال: اللهم إني أتوب إليك - ثلاث مرات - اللهم إني أبرأ إليك من عدو آل محمد، ومن قتلة أهل بيت محمد...»: الأمالي، للصدوق، ص ۲۳۰، ح ۲۴۲؛ روضة الواعظين، ص ۲۱۰.

۸۲. «ولقد قرأت القرآن منذ دهر فما شعرت بهذا قبل اليوم»: الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۲۰، ح ۱۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶۶، ح ۹.

۸۳. «فقال له: نعم، إن تبت تاب الله عليك وأنت معنا، فقال: أنا تائب. فبلغ يزيد بن معاوية حديث الشيخ، فأمر به فقتل»: اللهوف، ص ۱۰۳.

۸۴. قال الغزالي: يحرم على الواعظ وغيره رواية مقتل الحسين وحكايته...: الصواعق المحرقة ص ۲۲۱، وراجع الغدير ج ۱ ص ۲۱۱.

۸۵. أخبرنا أبو بكر المؤدبي، قال: قيل لأبي عبد الله ونحن بالعسكر... فقال: يا أبا عبد الله، ما تقول

- فيما كان من عليٍّ ومعاوية رحمهما الله؟ فقال أبو عبد الله: ما أقول فيها إلا الحُسنى، رحمهم الله أجمعين: السنة لأبي بكر بن الخلال ج ٢ ص ٤٦٠ ح ٧١٣.
٨٦. عن أبي جعفر عليه السلام قال: من لم يعرف سوء ما أتى إلينا من ظلمنا وذهاب حقنا وما ركبنا به، فهو شريك من أتى إلينا فيما ولّينا به: بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٥٥.
٨٧. صحيح مسلم ج ٦ ص ٢٥.
٨٨. السنن الكبرى للبيهقي ص ١٥٩، كنز العمال ج ٥ ص ٧٧٨.
٨٩. الكافي ج ١ ص ٣٧٦، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٩٣.
٩٠. الصواعق المحرقة ص ٢٢١، وراجع الغدير ج ١٠ ص ٢١١.
٩١. تفسير القمي ج ٢ ص ٥٧، تفسير الصافي ج ٣ ص ٢٩٥.
٩٢. ابن أنس بن مالك عن أبيه قال: سألت النبي أن يشفع لي يوم القيامة، فقال أنا فاعل. قلت يا رسول الله فأين أطلبك؟ قال أطلبني أول ما تطلبني. على الصراط...: سنن الترمذى ج ٤ ص ٤٢.
٩٣. صحيح البخاري ج ٢ ص ١٦.
٩٤. دخلت على أبي عبد الله عليه السلام فقلت له: جعلت فداك، إن لي جاراً لست أنتبه إلا على صوته، إمّا تالياً كتاباً يختمه أو يسبح لله عزّ وجل، قال: إلا أن يكون ناصيباً... يعرف شيئاً ممّا أنت عليه؟ قلت: لا، قال: يا ميسرة، أيّ البقاع أعظم حرمة؟ قال: قلت: الله ورسوله وابن رسوله أعلم، قال: يا ميسرة، ما بين الركن والمقام روضة من رياض الجنة، والله لو أن عبداً عمّره الله فيما بين الركن والمقام ألف عام... ثمّ لقي الله عزّ وجل بغير ولايتنا، لكان حقيقاً على الله عزّ وجل أن يكتبه على منخرينه في نار جهنم: ثواب الأعمال ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٧٩، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٣٩.
٩٥. تهذيب الأحكام ج ٣ ص ٢٨، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٣٠٩.
٩٦. مستطرفات السرائر ص ٢٦٦، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٥٨.
٩٧. أن رجلاً من اليهود قال له يا أمير المؤمنين آية في كتابكم تقرؤونها لو علينا معشر اليهود نزلت لاتخذنا ذلك اليوم عيداً، قال: أي آية؟ قال: ﴿اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً﴾ قال عمر قد عرفنا ذلك اليوم والمكان الذي نزلت فيه على النبي وهو

- قائم بعرفة يوم جمعة: صحيح البخارى ج ١ ص ١٦.
٩٨. رجال النجاشي: ٢٦٠ الرقم ٦٨٠.
٩٩. فهرست الطوسي: ١٥٢ الرقم ٣٨٠.
١٠٠. رجال ابن داود: ٢٣٧.
١٠١. خلاصة الأقوال: ١٠٠.
١٠٢. رجال النجاشي: ١٦ الرقم ١٨.
١٠٣. فهرست الطوسي: ٣٥ الرقم ٦.
١٠٤. رجال الطوسي: ٣٥٣ الرقم ٥٢٢٤.
١٠٥. خلاصة الأقوال: ٤.
١٠٦. فلاح السائل: ١٥٨.
١٠٧. مسالك الأفهام: ٧٥: ٩.
١٠٨. مصباح الفقيه: ٣: ٢٥.
١٠٩. انظر: أعيان الشيعة ٢: ٢٣٤، والفوائد الرجالية للسيد بحر العلوم: ٢٣٥ نقلاً عن الرواشح السماوية.
١١٠. انظر: معجم رجال الحديث ١: ٣١٧.
١١١. رجال البرقي: ٥٥.
١١٢. انظر: اختيار معرفة الرجال: ٥٠٢، و ٥٠٤، و ٥٥٦.
١١٣. انظر: رجال البرقي: ١٩٧ الرقم ٥٢٤.
١١٤. فهرست الطوسي: ١٤٥ الرقم ٣٥٦.
١١٥. رجال الطوسي: ٣٣٨ الرقم ٥٠٣٨، و ٣٥٩ الرقم ٥٣١١، و ٣٧٦ الرقم ٥٥٥٩.
١١٦. رجال البرقي: ٢٥.
١١٧. انظر: رجال النجاشي: ٢٩٨ الرقم ٨١١.
١١٨. انظر: فهرست الطوسي: ١٨٢ الرقم ٤٩٩.
١١٩. رجال الطوسي: ٢٤٧ الرقم ٣٤٤٥.
١٢٠. رجال البرقي: ٩، و ١٧.

١٢١. اختيار معرفة الرجال: ١٦٢، و ١٧٠.

١٢٢. رجال النجاشي: الرقم ٨٨٢.

١٢٣. الدَّحْدَاح: القصير من الرجال (تاج العروس للزبيدي ١١: ١١٤ «دعم»).

١٢٤. رجال الطوسي: الرقم ١٤٤، و ١٥٧٠، و ٢٩٤ الرقم ٤٢٩٣، و ٣٤٢ الرقم ٥١٠٠.

منابع

١. الاحتجاج
٢. الإرشاد
٣. الاستيعاب
٤. إقبال الأعمال
٥. الأمالي للصدوق
٦. الأمالي للطوسي
٧. أعيان الشيعة
٨. بحار الانوار
٩. البداية والنهاية
١٠. البرهان في تفسير القرآن
١١. بشارة المصطفى
١٢. بصائر الدرجات
١٣. تاريخ الاسلام للذهبي
١٤. تاريخ الخلفاء
١٥. تاريخ الطبري
١٦. تاريخ بغداد
١٧. تاريخ مدينة دمشق
١٨. تفسير ابن كثير
١٩. تفسير الألوسي
٢٠. تفسير الثعلبي
٢١. التفسير الصافي
٢٢. تفسير الصافي
٢٣. تفسير العياشي
٢٤. تفسير الفرات
٢٥. تفسير القمي
٢٦. تفسير القمي
٢٧. تفسير فرات الكوفي
٢٨. تفسير كنز الدقائق
٢٩. تفسير نور الثقلين
٣٠. التوحيد للصدوق
٣١. تهذيب الاحكام
٣٢. الثاقب في المناقب
٣٣. ثواب الاعمال
٣٤. جامع البيان
٣٥. جامع أحاديث الشيعة
٣٦. جمال الأسبوع
٣٧. جواهر الكلام
٣٨. خاتمة المستدرک
٣٩. خصائص الأئمة

٤٠. الخصال للصدوق
 ٤١. الدر المنثور
 ٤٢. دعائم الإسلام
 ٤٣. روح المعاني
 ٤٤. روضة الواعظين
 ٤٥. السنن الكبرى
 ٤٦. السنن الكبرى للبيهقي
 ٤٧. سير أعلام النبلاء
 ٤٨. السيرة الحلبية
 ٤٩. السيرة النبوية لابن هشام
 ٥٠. شرح إحقاق الحق
 ٥١. شرح الأخبار
 ٥٢. شواهد التنزيل
 ٥٣. صحيح البخاري
 ٥٤. صحيح مسلم
 ٥٥. الصواعق المحرقة
 ٥٦. الطبقات الكبرى
 ٥٧. علل الشرايع
٥٨. العمدة لابن الطبريق
 ٥٩. عيون اخبار الرضا
 ٦٠. غاية المرام
 ٦١. الغدير
 ٦٢. قرب الإسناد
 ٦٣. الكافي
 ٦٤. كتاب الغيبة للطوسي
 ٦٥. كتاب الغيبة للنعمان
 ٦٦. كشف الخفاء
 ٦٧. كشف الغمة
 ٦٨. كشف المهجه
 ٦٩. كمال الدين
 ٧٠. كنز العمال
 ٧١. كنز الفوائد
 ٧٢. اللهوف
 ٧٣. مجمع الزوائد
 ٧٤. المحاسن
 ٧٥. مختصر بصائر الدرجات
٧٦. مدينة المعاجز
 ٧٧. المراجعات
 ٧٨. مرآة العقول
 ٧٩. المزار للمشهدي
 ٨٠. مستدرك الوسائل
 ٨١. مستطرفات السرائر
 ٨٢. مسند أحمد
 ٨٣. مصباح المتعبد
 ٨٤. معاني الاخبار
 ٨٥. المعجم الكبير
 ٨٦. المناقب للخوارزمي
 ٨٧. من لا يحضره الفقيه
 ٨٨. ميزان الاعتدال
 ٨٩. نور الثقلين
 ٩٠. الوافي بالوفيات
 ٩١. وسائل الشيعة
 ٩٢. ينابيع المودة